



مؤسسه کار و تأمین اجتماعی

چگونگی های نظام پادشاهی در ایران

تألیف : ابوالقاسم پروتو عظم

نشریه شماره ۷





مؤسسه کار و تأمین اجتماعی ۷۱۶۶۵

چگونگی های نظام پادشاهی در ایران

تألیف ابوالقاسم پرتو اعظم

نشریه شماره ۷

کتابخانه ملی ایران

سر آغاز

علاقه همگی ما به سرزمینی که در آن زاده میشویم و پرورش می‌یابیم و ایمان ما به نگه‌داشت سنت‌ها و فرهنگ و استقلالش زاییده‌ی وقوف ما بر گذشته‌ها و ویژگی‌های تاریخ آن است.

گذشته‌ی ما تابناک است و گاه غرور آفرین، ما ملتی هستیم که تاریخ مضبوط و نوشته‌ی خود را از دوهزار و پانصد سال پیش آغاز کرده‌ایم، حال آن که سابقه‌ی مدنیت برخی از کشورهای پیشرفته‌ی امروز جهان به پانصد سال نمی‌رسد. ما با اندیشیدن درست و کاربرد خرد پاک سالیان دراز بر غنای فرهنگ جهان افزوده‌ایم، ما فرزندان پدرانی هستیم که آتش را یافتند و برشبان تاریک روشنی بخشودند و خدوآند یگانه را پرستیدند و بازشتی و ظلمت و بیماری ورنج و آزار جنگیدند. برای آن که خود را بشناسیم باید نیاکانمان را بشناسیم و از راه و رسم زندگی، دین، حکومت و اخلاق آنان آگاهی یابیم. به همین سبب در اوایل ماه‌های ۱۳۵۲ وزارت کار و امور اجتماعی به تشکیل سمیناری در باره‌ی مسائل ملی و میهنی همت گمارد، تا در این سمینار گذشته و حال در کنار هم مورد بررسی و بازشناسی قرار گیرند. از جمله مسائلی که در سمینار توجه‌ش رکت کنندگان را برانگیخت شناخت ویژگی‌های نظام پادشاهی ایران بود، شناخت گونه‌ای از حکومت که بیش از بیست و پنج سده در این سرزمین استمرار یافته است. بی‌گفتگو چگونگی‌های این نظام ضوابط استمرار و بقای همانند با جاودانی آن را فراهم آورده است.

مشروح سخنرانی جناب آقای ابوالقاسم پرتو اعظم، همکار دیرین و نویسنده‌ی ارجمند در این زمینه‌ها، محتوای رساله‌ای را تشکیل میدهد که اینک در دسترس خوانندگان گرامی است. موسسه‌ی کار و تأمین اجتماعی که موجبات چاپ و انتشار این رساله را فراهم آورده است، بخشی از وظایف خویش را پیرامون افزایش دانش و بینش سیاسی، تاریخی و اجتماعی کارکنان وزارت کار و امور اجتماعی و سازمان‌های وابسته و نمایندگان کارگران و کارفرمایان کشور ایفاء کرده است.

امیر قاسم معینی
وزیر کار و امور اجتماعی

فهرست

- ۱ فصل اول — پادشاهی از نوع حکومت الهی و با توجه به قانون طبیعت
- ۹ فصل دوم — یاری گرفتن پادشاهان ایران از دانشوران و فرزندانگان
- ۱۵ فصل سوم — ویژگی های وزیران ایرانی
- ۳۲ فصل چهارم — دولت و دین
- ۴۳ فصل پنجم — رفتار و کردار پادشاهان ایرانی
- ۶۴ فصل ششم — آموزش و پرورش جانشینان
- ۷۰ مآخذ و منابع

فصل اول

پادشاهی ، از نوع حکومت الهی و با توجه به قانون طبیعت

با چشم پوشی از جامعه‌ی بی طبقه که در آن نشانه‌ای از فرمانروا و فرمانبردار نبوده است نخستین رژیم سیاسی ، سلطنتی است . زیرا که چگونگی‌های آن با بسیاری از قواعد و قوانین طبیعی سازگاری نمی‌یابد . درخت تنومند ، مستقیم از آفتاب بهره می‌گیرد و ریشه‌های خود را در ژرفای دواند در حالی که در سایه‌ی آن عشقه‌ها و پیچک‌ها ، رویش را در محیط مناسب زیست آغاز می‌کنند و زندگی آن‌ها به زندگی درخت تنومند وابسته است ، در نخستین هسته‌ی جامعه‌ی انسانی نیز پدر که توانا تر از دیگران است سرپرستی و هدایت خانواده را به عهده می‌گیرد . بسیاری از اندیشمندان جهان ، همواره به این همانندی میان چگونگی‌های پادشاهی و قواعد طبیعی توجه یافته‌اند . از میان آنان سیسرون معتقد است که اساس حکومت دموکراسی ، آزادی و بنیان دولت اشرافی ، خردمندی است ولی حکومت سلطنتی ، افراد را با عشق و علاقه و محبت و و داد به پادشاه وابسته و مربوط می‌کند . برای دریافت برتری و و الایی حکومت پادشاهی و اهمیت مقام رفیع پادشاه ، به اندیشه‌ی سیسرون باید به طبیعت بازگشت ، زیرا در عالم وجود و جهان طبیعت ، تنها يك آفریدگار با قدرت پایان ناپذیر خویش فرمان می

راند و برابر خواسته‌ها و عاطفه‌ها و احساس انسانی ، تنها يك نیروی یگانه و برتر به نام عقل ایستاده است و سرانجام در خانواده نیز پدر که رئیس و سرپرست آن است زمام کارها را به دست توانای خود می‌گیرد . ازسوی دیگر در آغاز زندگی گروهی ، مردم فرمانروایی یکی از اعضای گروه را پذیرفته‌اند .

سیسرون در کتاب جمهوری این نکته را نیز بازمی‌تاباند که در هرگونه رژیم سیاسی ، همین که دشواری‌های بزرگ اجتماعی پیش می‌آید و یا بحرانی آغاز می‌شود ، مردم مقدرات خویش را به يك نفر وامی‌گذارند و برای برطرف کردن دشواری‌ها و تسکین بحران به او همه‌گونه اختیار می‌بخشند .

در گذشته های دور، هندوان که طبیعت انسان را خودخواه و ستمگر می‌داسته‌اند (و شاید سنک اندیشمند بزرگ روم فلسفه‌ی تباهکاری ذاتی انسان را از آنان گرفته باشد) چنین می‌اندیشیده‌اند که يك قدرت برتر ، همگی قدرت های دیگر را در پرتو خود تعدیل می‌کند و به آن نظم می‌بخشد . به گمان هندوان ، در غیبت قدرت برتر ، نیرومندان ناتوانان را می‌کوبند و از میان برمی‌دارند . بد انسان که ماهی ها در آب چنین می‌کنند . پذیرش رژیم پادشاهی به زعم آنان از این گونه تنازع بقا که به «منطق ماهی» شهرت یافته سرچشمه می‌گیرد ، قدرت در شخص فرمانروا یا پادشاه تجسم می‌یابد که از يك سوتباه کاران را کیفر می‌دهد و دولت را استوار و اداره می‌کند و ازسوی دیگر اگر خود خطا کند عزل و سقوط را در انتظار خویش خواهد یافت . در سده‌ی پنجم پیش از میلاد ، هنگامی که بودا از برابری و آزادی سخن می‌گوید ، این گمانه‌ی هندوان در مرز کمال است که سلطنت نباید مطلق باشد ، اما سلطنت محدود همان نقش اصیل تعدیل کننده‌ی قدرت های دیگر را برای حصول آرامش و توازن در جامعه ایفا می‌کند .

اما شاید توجه به رژیم سلطنت و پرداخت و ساخت ویژگی‌های آن و تعیین حدود مطلوب فرمانروایی، پیش از هندوان و ویژه‌ی ایرانیان بوده است، زیرا جاحظ در مقدمه‌ی کتاب «تاج» می‌گوید:

از پادشاهان ایران آغاز می‌کنیم، زیرا ایشان در این کار پیشگام بوده‌اند و ما قوانین پادشاهی و مملکت داری و تربیت خاصه و عامه و راه و رسم رعیت نوازی و تعیین حقوق طبقات و امثال این‌ها را از ایشان گرفته‌ایم.

شگفت است که در نظام پادشاهی ایران عدالت و تقوی، که در سده‌ی پنجم پیش از میلاد اندیشمندان بزرگ یونان، همانند سقراط و ارسطو به ستایش آن پرداخته و حکومت فاقد عدالت و تقوی را نکوهش می‌کرده‌اند، از جمله پایه‌های اساسی بوده است. گرنفون در سیروپدی یا پرورش کورش، نشان داده است که در رژیم پادشاهی ایران، جانشینان چگونه تربیت می‌یافته و با مبانی حکومت و کاربرد عدالت و تقوی آشنا می‌شده‌اند.

درست است که نظام پادشاهی در ایران از گونه‌ی حکومت الهی است، که به دنبال این ویژگی را بیشتر خواهیم شکافت، اما اتکاء به نیروی پایان ناپذیر و بی‌کرانه‌ی خداوندی یا اورمزدی هرگز زمینه‌ای برای خود کامگی مطلق پادشاهان فراهم نکرده است. کتاب‌های انگشت شمار بازمانده از دوران هخامنشی و ساسانی به ویژه آن‌ها که جنبه‌ی پندو اندرز دارد، دربرگیرنده‌ی دستورهای اخلاقی و انسانی به پادشاهان در زمینه‌ی ارتباط فرمانروا با فرمانبرداران است. در این نوشته‌ها تاکید می‌شود که پادشاه باید جوانمرد و دادگستر و نیکوکار باشد. پادشاهان ساسانی در نوروز هنگامی که بارعام می‌داده‌اند برای فرمانبرداران خطابه‌ای می‌خوانده‌اند که ضمن اشاره به چگونگی‌های فرمانبرداری، وظایف خود را پیرامون نگهداشت حقوق اعضای جامعه و دادگستری بازگو می‌کرده‌اند. هرچند که این

گونه خطابه‌ها و آن اندرزها بیشتر منسوب به زمان ساسانیان است، اما تشابه بسیار میان چگونگی حکومت‌های ساسانی و هخامنشی، جای تردید باقی نمی‌گذارد که همانند این اندرزنامه‌ها در زمان هخامنشیان نیز وجود داشته و می‌توان گفت که این اندرزنامه‌ها گونه‌ای اساسنامه و یا قانون اساسی بوده است که روابط بین پادشاه و فرمانبرداران را روشن می‌کرده است.

به این نکته باید اشاره کرد که تقوای مورد نظر ارسطو و افلاطون و سقراط که اصطلاح یونانی آن آرته است بیش از آن که مفهوم پرهیزگاری داشته باشد، مفهوم کاردانی و شایستگی را باز می‌تابانده و ایرانیان باستان به کاربرد این مفهوم در حکومت پادشاهی کمال توجه رداشته‌اند. در اندرزنامه‌ی انوشیروان عادل به نقل از باب هشتم قابوسنامه می‌خوانیم که: با مردم بی‌هنر دوستی مدار که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را و در جای دیگر: پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد و در جای دیگر: هر چند کسی دانا بود که بادانش و را خرد بود، آن دانش بروی و بال بود. در پندنامه‌ی انوشیروان ویژگی‌های دیگر رژیم پادشاهی هخامنشی و ساسانی را می‌توان باز یافت، پادشاه شکمبار و تن‌آسا نبوده و پیش از آغاز کار، می‌اندیشیده و جوانب را می‌پاییده است: «اگر خواهی که زندگانی به آسانی گذاری روش خود را بر روی کاردار» و «اگر خواهی که از پشیمانی دراز، ایمن گردی به هوای دل کارمکن» و «اگر خواهی که به قول تو کار کنند، به قول خود کار کن» پادشاه «فراخ نان نمک» بوده است و بی‌نیاز: «مرگ به از آن که نیاز به هم چون خودی برداشتن» و «از گرسنگی مردن به از آن که از نان سفله سیر شدن» و «به کم ز خودی محتاج بودن عظیم مصیبتی باشد، اگر چه خوش بود، که اندر آب مردن به که از حقیر زینهار خواستن.» پادشاه هرگز ادعای بیهوده نمی‌کرده است و وعده‌ی بی‌پایه نمی‌داده: «شرمی نبود بتر از آن که به چیزی دعوی کند که

نداند و آنگاه دروغگوی باشد» و امادرارتباط با فرمانبرداران «اگر خواهی که در شمار آزادان باشی طمع را به خود راه مده»، «اگر خواهی در شمار دادگران باشی زیرستان را به طاقت خویش نکودار»، «اگر خواهی که نیکوترین و بسنده ترین مردمان باشی آنچ به خود نپسندی به کسی میسند»، «اگر خواهی که بهترین خلق باشی، از خلق چیزی دریغ ندار»، «اگر خواهی که از نکوهش عام دور باشی اثرهای ایشان را ستاینده باش».

گفته شد که رژیم پادشاهی، در ایران باستان، حکومتی الهی بوده است. به روایت داریوش در سنگ نبشته‌ی بیستون: «هیچ کس یارنداشت تا پیرامون گوماتای مجوس سخنی گوید تا من فرارسیدم، آنگاه من از اورمزد یاری خواستم، اورمزد مرا یاری داد. ده روز از ماه باغیادیش گذشته بود که من با سپاهی اندک، گوماتای مجوس و یارانش را کشتم، در کشور ماد در کوهی از نسا که فرمانروایی را از گوماتا و یارانش گرفتم و به خواست اورمزد شاه شدم، مرا اورمزد پادشاه کرد» و در جای دیگر: «این است آن چه به یاری اورمزد کردم، به یاری اورمزد کوشیدم تا گوماتای مجوس پادشاهی را از خاندان ما به درنبرد، کوشیدم تا خاندان خود را به جایگاه خویش باز آوردم». در افسانه‌های ایران باستان، دیده‌ایم که ایرانیان، پادشاهان خود را دارنده‌ی «فره ایزدی» می‌دانسته‌اند. فره ایزدی نشانه‌ای بوده است از توجه آفریدگار و پاسدار جهان نیک و روشن یعنی اورمزد به یکی از آفریدگان خویش که در نابود آن جامه‌ی پادشاهی برقامت کس راست نمی‌شده است.

پادشاهان ایران به برکت فره ایزدی فرمانروایی می‌کردند و اگر ناسپاسی می‌کرده و دل فرمانبرداران را به درد می‌آورده‌اند، اورمزد از آنان روی باز می‌تافته و فره را باز می‌ستانده و آشکار است که چون فره از پادشاهی باز می‌گشته، کارشاه به تباهی می‌کشیده

است . فره پرتوی بوده است که اورمزد به گزیدگان خویش می بخشیده ، آنرا گاه به صورت کبوتر یا شاهین و یا گوسپند نیز پنداشته اند . دیوان اهریمنی ، که پیوسته در پی آزار آفریدگان اورمزد بوده اند و به زیبایی و روشنی جهانش رشك می برده اند ، برای ربودن فره ایزدی بسیار می کوشیده اند . اکومن که سردهای دیوان اهریمنی بوده و آژی دهاک عفريت هول انگیز و خشم یارنیر و مند اهریمن و خرد ناپاک که مردم را به بدی می خوانده و افراسیاب که دشمن بزرگ ایرانیان بوده ، همگی برای به دست آوردن فره تلاش می کرده اند اما ایزدان و پادشاهان برگزیده ی اورمزد ، همواره می کوشیده اند که فره از آسیب اهریمن و یارانش دور بماند . برابر افسانه های باستانی ، نخستین پادشاهی که فره به وی می پیوندد هوشنگ پیشدادی است که بر دیوان و پریان پیروز می شود و به هر هفت کشور فرمان رواست . سپس فره به تهمورس دیوبند می رسد که اهریمن را به صورت اسبی درمی آورد و سی سال بر پشت آن از يك سوی زمین تا سوی دیگر می تازد . سپس فره جمشید نیکو چهره را درمی یابد و به او توانایی می بخشد که یاران اهریمن را درهم شکند و بر همه آفریدگان جهان سروری کند . در روزگار جمشید سرما و گرما نیست ، پیری و مرگ را کسی نمی شناسد دیور شك در دل آدمیان راه نمی یابد و همه جا را خرمی و آبادی و شادی و آرامش فرا می گیرد ...

پادشاه در ایران باستان نشانه و آشکارگر «خرد پاک» است که می کوشد زمین روشن و جهان راست را نگاهبان باشد . پادشاه ایران دشمنان اهریمن و یاران او ، دروغ و آزور شك و خرد ناپاک و خشم و بیماری و جهل و تاریکی اند .

با چنین برداشتی به وجه ریشه ای تمایز میان پادشاهی در ایران و گونه های حکومت در سرزمین های دیگر می توان پی برد ، زیرا اگر سلطنت در ایران ناشی از طبیعت اورمزد بوده است ، سلطنت و حکومت

در برخی سرزمین‌های دیگر سازمانی طبیعی و ناشی از طبیعت انسان تلقی می‌شده، بدین ترتیب که انسان‌اندیشمند در زندگی گروهی، نمایندگان و یا فرمانروایی را که بر اعضای دیگر گروه برتری داشته‌اند بر می‌گزیده و یا نیرومندتر از دیگران با اعمال قدرت اعضای دیگر گروه را به تبعیت و فرمانبرداری خود می‌کشانده است در نخستین برخورد با این وجه تمایز، ظاهراً نتیجه باید گرفت که در سلطنت مبتنی بر حقوق الهی، اداره‌ی امور مملکت با اراده‌ی خداوند و برگزیده‌ی اوست که چگونگی‌های ارتباط بین فرمانروا و فرمانبردار و چگونگی‌های ارتباط میان فرمانبرداران را تنظیم می‌کند و این چگونگی‌ها تنها با اراده‌ی خداوند دگرگونی می‌پذیرد، حال آنکه در حکومت مبتنی بر حقوق طبیعی، اعم از آن که اصالت فرد پذیرفته‌باشد و یا گروه و جماعت بر فرد مقدم باشد، با توجه به آن که حکومت به وسیله‌ی قرارداد به وجود می‌آید، فرمانروایی تابع قرارداد اجتماعی است که با خواسته‌ها و به حکم گروه یا جماعت دگرگون می‌شود. حال آنکه این نتیجه‌گیری شتاب زده می‌نماید. در چگونگی‌های پادشاهی ایران، چنان که یاد شد گونه‌ای قانون اساسی راه داشته که بازتاب‌ویژگی‌هایش را در پندنامه‌ها و کارنامه‌های بازمانده از زمان ساسانیان می‌توان یافت. پادشاهان با آن که خویش را برگزیده‌ی اورمزد می‌دانسته‌اند و بعدها نیز حتی پس از اسلام پادشاهان ایرانی ظل‌الله و یا سایه‌ی خداوند بوده‌اند به تنهایی و به حکم آن که نماینده‌ی برگزیده‌ی خداوندند قوانینی انشاء نمی‌کرده و تصمیماتی نمی‌گرفته‌اند. با چشم پوشی از چگونگی‌های پادشاهی در دوران اشکانی و وجود مجلسی به نام مهستان، که به رژیم سلطنت محدود و مشروط سخت نزدیک است، پادشاهان هخامنشی و ساسانی از رای بزرگان و روحانیان بهره می‌گرفته‌اند. شگفت آن که اگر افلاطون و اندیشمندان دیگر در تدوین کتاب‌های جاودانی چون جمهوری و نوامیس، چگونگی‌های پادشاهی ایران را

بررسی می کرده اند ، ایرانیان اندیشمند نیز در تدوین و کاربرد قوانین و مقررات مملکت داری به حقوق و قوانین کشورهای دیگر بی توجه نبوده اند ، چنانکه خسرو انوشیروان در « کارنامک » یاد آور شده است که : « در تدوین قوانین جدید ، ما نخست به آن چه از پدرانمان بازمانده بود نگرستیم زیرا که برتری و اولویت آن ها بر آن چه از دیگران است ، مسلم است . در پذیرش آن چه در چهارچوب قانون از پیشینیانمان بازمانده بود ، تنها راه عدل را برگزیدیم ، زیرا که عدل را اساس حکومت دانسته ایم سپس به بررسی قوانین روم و هند پرداختیم و آنچه راست و مطلوب آمد به عاریت گرفتیم تا قوانین مملکت را استوار کنیم و تخت سلطنت را بیاراییم ، اما در پذیرش قانون های روم و یونان آن ها پذیرفتنی آمد که با عدل و انصاف سازگاری داشت . »

فصل دوم

یاری گرفتن پادشاهان ایران از دانشوران و فرزندانگان

پادشاهان، برای بهره گیری از اندیشه‌ی دیگران، برترین را از میان گروه برمی‌گزیده‌اند و این برگزیده که وزارت پادشاه را داشته، چنان دردانش و بینش بر دیگران سر بوده است که گاه پادشاه می‌پنداشته وزیر او همه چیز را می‌داند. چنان که در یکی از داستان‌های قابوسنامه خوانده‌ایم: به روزگار خسرو در وقت وزارت بوذرجمهر حکیم رسولی آمد از روم، کسری بنشست، چنانکه رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد و پیش رسول با بوذرجمهر گفت: ای فلان، همه چیز که در عالم است تو دانی و خواست که او گوید دانم، بوذرجمهر گفت: نه ای خدایگان، خسرو از آن طیره شد و از رسول خجل پرسید که همه چیز که داند؟ گفت همه چیز همگنان دانند و همگنان هنوز از مادر تراده‌اند ...

در برگزیدن وزیر، پادشاه به مفهوم شایستگی و کاردانی دراصل عدل و تقوی می‌نگریسته و آشکار است که وزیر در آن مرتبه از کمال دانش و بینش جانب عدالت را فرو نمی‌گذاشته و در آبادانی سرزمین می‌کوشیده است. «ملکی از ملوک پارس بروزیرخشم گرفت و او را معزول کرد و وزیر دگر نصب کرد و معزول را گفت خود را جای

دیگر اختیار کن تا به تو بخشم تا با نعمت و حشم خود آن جا روی ، وزیر گفت نعمت نخواهم و آنچه دارم به خداوند بخشیدم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد ، از مملکت مرادیهی بخشد ویران تا من با اتباع خود بروم و آن دیه را آبادان کنم و آنجا بنشینم . ملك فرمود چندان دیه ویران که خواهد بداد و دهید . در همه مملکت بجستند يك ده ویران نیافتند و پادشاه را خبر دادند . وزیر گفت : ای ملك در همه ولایت که در تصرف من بود هیچ ویران نیست ، اکنون چون ولایت از من بازگرفتی بدان کس ده که هرگاه از وی بازخواهی هم چنان باز به تو دهد که من دادم .

در آن پند نامه ها و اندرز نامه ها که بی گفتگو در تدوین قابوسنامه ، مآخذ مصنف آن بوده در شرایط پادشاهی و وزارت و سپهسالاری ، همواره اصل مملکت داری ، رعایت رعیت است : « در وزارت معمار و دادگرباش ، پادشاه را بعث کن بر نیکویی کردن با لشکر و رعیت ، با پادشاه و ولی نعمت خود منصف باش اما با رعیت منصف تر باش » ، « اگر اسفهلار باشی با لشکر و رعیت محسن باش ، هم از جانب خویش نکویی کن و هم از جانب خداوند خویش و از بهر رعیت نیکویی خواه » ، « اگر پادشاهی باشی پارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان دوردار ، در هر کاری رای را فرمان بردار خود کن و هر کاری بخواهی کرد با خرد مشورت کن ، پس باید که از حال لشکر و رعیت نیک آگاه باشی و از حال مملکت خویش بی خبر نباشی » .

پادشاهان ایران ، تنها به این که برگزیده ی خداوند و فرمانروای مرد مانند بسنده نمی کرده اند در دوران آموزش جانشینان ، خردسالان راهبر و صنعتی نیز می آموخته اند . چنان که در داستان ها خوانده ایم که چون گشتاسب از جایگاه سلطنت فرود می افتد و به روم می گریزد ، مزدوری آهنگران را آغاز می کند ، زیرا که در کودکی با ویژگی های این صنعت آشنا شده است .

نيك می‌دانیم که یکی از ویژگی‌های پادشاهی، موروثی بودن سلطنت است، از نظر سیاسی وراثت، امتیازات آشکاری دارد که نویسندگان سلطنت طلب امروزین نیز درباره‌ی آن‌ها اصرار ورزیده‌اند از آن جمله است استقرار دائم رژیم، اختلاط منافع ملت با منافع دولت و حکومت، شخصیت ممتاز پادشاه که همواره در اندیشه‌ی سترگی و برتری مملکت خویش است، اما از همه‌ی این امتیازات برتر، سهولت تعیین جانشین است و تعلیم و تربیت ویژه‌ی او برای پذیرش مسئولیت‌های آینده.

در رژیم پادشاهی ایران، به ویژه هنگامی که حکومت از اصال‌ت کامل ایرانی بهره‌داشته، به مسئله‌ی آموزش و پرورش درست جانشین توجه فراوان می‌شده، ویژگی‌های تربیت جانشین را در کتاب سیروپدی گرنفون می‌توان باز شناخت. از سوی دیگر پادشاهان، جانشین خویش را به فرمانروایی بخش عمده‌ای از سپاه و یا مملکت برمی‌گمارده‌اند که عملاً راه و رسم حکومت و هدایت گروه را فرا گیرند. چگونگی‌های رژیم پادشاهی ایران هر چند که گاه در معرض فرهنگ‌های دیگری مانند فرهنگ عربی و فرهنگ مغولی دگرگون می‌شده و اصال‌ت خود را از دست می‌داده، اما در کوتاه زمان چگونگی‌های حکومت‌های بیگانه را در پرتو کاربرد مطلوب خویش منقلب می‌کرده است و جبارانی چون امیر تیمور و هلاکوخان، نیز از شیوه‌های باستانی حکومت ایرانی تقلید می‌کرده‌اند. نه تنها برخی از بازماندگان مغول که در سرزمین ایران پادشاهی کرده‌اند، بلکه برخی از پادشاهان مغولی هندوستان نیز وزیر ایرانی داشته‌اند که در برگزیدن او و تفویض اختیاریه او از همان سنت‌های ساسانی پیروی می‌کرده‌اند.

بسیاری از پادشاهان ایرانی در ارتباط با رعیت، و استفسار از حالات مردم تا به آن‌جا پیش می‌رفته‌اند که با لباس مبدل و به صورت ناشناس به خانه‌ها و میان خانواده‌ها راه می‌یافته‌اند. در افسانه‌ها

خوانده‌ایم که چگونه شاهپور فرزند اردشیر، پس از نخبیر به‌روستا می‌رود و با دختر مهرک، که نزد برزگری پرورش یافته آشنا می‌شود و او را به‌زنی می‌گیرد و هم‌چنین در افسانه‌ها خوانده‌ایم که اردشیر چون از دشمنان شکست می‌یابد چگونه به خانه‌برزوبرز آذر می‌رود و با ایشان بر سر خوان می‌نشیند و سرانجام برای پیروزی بردشمنان از این دو برادر یاری می‌گیرد. برادران به اردشیر می‌گویند: «مادر خدمت تو ایستاده‌ایم و تن و جان و چیز و خواسته خاندان ما در فرمان توست و اگر باید این همه را در راه تو که شهریار کشوری فدا سازیم، کوتاهی نداریم» و باز در افسانه‌ها خوانده‌ایم که شاه عباس بزرگ چگونه لباس درویشی می‌پوشد و برای آن که از چگونگی اداره‌ی امور مملکت آگاهی یابد از خانه‌ای به خانه‌ای و از شهری به شهری می‌رود.

فرمانبرداران نیز از فرمانروایان خویش انتظار داشته‌اند که در همه حال از چگونگی‌های زندگی آنان آگاه باشند و نگذارند که گماشتگانش بر مردم، حتی در دورافتاده ترین نقاط کشور ستم کنند. در این داستان آشکارا می‌توان دید که سلطان از تذکار رعیت تنبیه می‌پذیرد و پند می‌گیرد: به روزگار سلطان محمود عاملی نسا با مردی بوده به نام ابوالفتح بستی، که مردی را زندانی می‌کند و نعمت و ضیاع وی می‌ستاند، مرد حیلتی می‌کند و از زندان می‌گریزد و خود را به بارگاه سلطان در غزنین می‌رساند و داد می‌خواهد سلطان می‌گوید او را از دیوان نامه‌ای دهند، مرد نامه را می‌گیرد و به نسا می‌برد. عامل می‌اندیشد که این مرد دگر بار به غزنین نرود و سلطان را نبیند. نامه‌ی دیوان را نادیده می‌گیرد، اما مرد بار دیگر راه غزنین در پیش می‌گیرد. روزی که سلطان از کاخ بیرون می‌آید پیش می‌رود و از ستم عامل نسا فریاد بر می‌دارد، سلطان دستور می‌دهد که بار دیگر نامه نویسد، می‌گویند یکبار آدم و نامه بردم، به نامه‌ی تو کار نمی‌کند. سلطان می‌گوید: بر من نامه نوشتن است اگر بر نامه‌ی من کار نکنند

من چه کنم؟ برو و خاک بر سر کن! مرد می‌گوید: ای پادشاه عامل به فرمان تو کار نکند، مرا خاک بر سر باید کرد؟ سلطان محمود می‌گوید نه ای خواجه غلط گفتم که مرا خاک بر سر باید کرد. در حال دوم امور می‌فرستد و شحنه‌ی نواحی را حاضر می‌کند و ابوالفتح بستی را نامه در گردن بردروازی نسا می‌آویزند و منادی می‌کنند که این سزای آن کسی است که به فرمان خداوندگار خود کار نکند.

پادشاهان ایران، چنان که یاد شد، در کاربرد تقوی و عدالت، در سپردن کار مردم به مردم کاردان جدی بلیغ داشته‌اند. بازتابی از این ویژگی را در باب چهل و دوم قابوسنامه می‌توان یافت: «چون تو چاکری را شغلی دهی نیک بنگر و شغل را به سزاوار شغل ده و کسی که نه مستحق شغل باشد وی را مفرمای، چنان که کسی شراب‌داری را شاید، فراشی مفرمای و آنک خزینه داری را شاید حاجبی مده و هر کاری را به هر کسی نتوان داد. چون چاکری را کاری فرمایی و او نداند، برای نفع خویش به هیچ حال نگوید که نمی‌دانم و می‌کند و لیکن شغل با فساد باشد. پس کار به کاردان سپار تا از در سر رسته باشی». از گلستان سعدی است که: «ملک گفتا هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید» چنان که پیشاپیش گفته شد، پادشاهان ایران، حتی در زمانهایی که در حفظ حدود طبقات جامعه پافشاری می‌کرده‌اند و به نقل از شاهنامه «کفشگر» را از دخالت در معقولات باز می‌داشته‌اند، نشست و برخاست با مردم عادی و رعیت را دوشان خود نمی‌دانسته‌اند: «یکی از ملوک باتنی چند از خاصان در شکارگاهی به زمستان از عمارت دور افتادند تا شب درآمد، خانه‌ی دهقانی دیدند. ملک گفت شب آن جا رویم تا زحمت سرما نباشد. یکی از وزراء گفت لایق قدر پادشاه نیست، به خانه‌ی دهقانی التجاء کردن، هم این جا خیمه زنیم و آتش کنیم، دهقان را خبر شد ما حضری ترتیب کرد و پیش آورد و زمین بیوسید و گفت قدر بلند سلطان نازل

نشدی ولیکن نخواستند که قدرهقان بلند گردد . سلطان را سخن گفتن او مطبوع آمد . شبانگاه به منزل او نقل کرد و بامدادانش خلعت و نعمت فرمود» .

به شهادت تاریخ ، این سنت برگزیدن نخبگان برای اداره‌ی امور دولت ، از ویژگی‌های نظام پادشاهی ایران بوده است . گفته شد که مغولان به شیوه‌ی ایرانیان چگونه وزیرانی برمی‌گزیدند و این وزیران همواره ایرانی بوده‌اند . تازیان نیز ، هنگامی که شیوه‌ی خلافت از سادگی نخستین بیرون می‌رود، از پادشاهان ایرانی تقلید می‌کنند . منصور به لباس ایرانی و همانند شاهان ساسانی لباس می‌پوشد و خلفای دیگر وزیران و دبیران خود را از خاندان‌های روشنفکر و دانای ایرانی مانند خاندان سهل و خاندان برمکی برگزیده‌اند .

فصل سوم

ویژگی‌های وزیران ایرانی

اصولا واژه‌ی «وزیر» که بزبان عربی راه یافته و سپس به زبان پارسی بازگشته خود ریشه‌ی پهلوی «ویژیر» را دارد. وزیر از سوی پادشاه در همگی کارهای کشور نظارت می‌کرده است. این وزیران ایرانی که بر همان پایه‌ی پادشاهی زمان ساسانی در بارگاه خلفا وزارت می‌کرده‌اند، نه تنها خود روشنفکر و اندیشمند ودانا بوده‌اند، بلکه بر همان شیوه‌ی پیشینیان ایرانی خویش، همواره نخبگان را از میان دانشمندان بر می‌گزیده‌اند و بایشان محشور و همنشین بوده‌اند. علاوه بر خاندان برمکی و سهل، خاندان‌های وهب و طاهر نیز که از ایرانیان پاک‌نهادند وزارت حکام‌تازی را یافته‌اند که در حکومت، همان راه سلطنت ایرانی را می‌پیموده‌اند. پادشاهان ایرانی بیشتر بادختران ایرانی زناشویی می‌کرده‌اند تا مادر ولیعهد ایرانی باشد، کما آنکه این ویژگی بعدها در قانون اساسی ایران نیز راه یافته‌است و خلفای عباسی نیز که مقلد شیوه‌های سلطنت ایرانی در کار حکومت بوده‌اند زنان خویش را بیشتر از میان ایرانیان بر می‌گزیده‌اند و مادر ولیعهد خلیفه غالبا ایرانی بوده‌است.

در این مقال، نفوذ فرهنگ ایرانی را در فرهنگ‌های همسایه

جستجو نمی‌کنیم و به همین سبب به متن سخن باز می‌گردیم. اما ناگزیر یادآوری باید کرد که به نقل از نویسنده‌ی وفیات‌الاعیان، نخستین کسی که در دوران حکومت اسلامی عنوان وزارت می‌یابد ابوسلمه‌ی خلال است که از تبار ایرانی است و در میان نام‌های وزیران عباسیان به نام ابویوب موریانی (ازقریه‌ای نزدیک اهواز) و یعقوب بن داود وزیر مهدی و احمد بن یوسف وزیر مامون و ثابت بن یحیی رازی که همگی ایرانی بوده‌اند برمی‌خوریم و همه‌ی اینها نشانه‌ی آن است که ویژگی‌های پادشاهی ایرانی چنان چشمگیر بوده‌است که تازیان رابه سوی خود گرایانده‌است.

آشکار است که در هر نظام حکومتی، دراستوار کردن بنیان حکومت و کاربرد برنامه‌های حکومت، چگونگی اندیشه‌ها و گمانه‌های دانشمندان و روشنفکران جامعه نقش اساسی دارد.

پادشاهان ایرانی از دو جهت به گروه اندیشمندان توجه خاص داشته‌اند: ازیک سو برای بهره‌گیری از دانش و بینش آنان در کار فرمانروایی و از سوی دیگر برای جلب یاری و نگهداشت آنان به سود پادشاهی. به زعم ذبیح‌اله صفا در کتاب «دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن»: دانشمندان در دوران پادشاهی ساسانیان با رونق و شکوه خاص به اشاعه‌ی دانش سرگرم بوده‌اند.

پادشاهان ساسانی می‌کوشیده‌اند که از دانش سرزمین‌های دیگر نیز بهره‌گیرند و به همین سبب همواره بر اندیشمندان هندی و سریانی آغوش می‌گشوده‌اند. این ویژگی، یعنی ارتباط سلطنت با دانش، بدانجا می‌رسیده که پادشاهان با دانشمندان به گفت و شنود می‌نشسته‌اند و به سخن دیگر در مکتب آن‌ها شاگردی می‌کرده‌اند. درزندگینامه‌ی انوشیروان دیده می‌شود که به حکمت علاقه‌ی بسیار دارد و از اندیشه‌های افلاطون و ارسطو آگاه است و ترجمه‌ی پهلوی آثار این دو استاد را خوانده است. آگانیاس مورخ یونانی با آنکه خسرو انوشیروان را

دشمن می‌دارد در شگفت است که چگونه پادشاهی با این همه اشتغالات سیاسی و نظامی به دانش‌های یونانی متوجه و علاقمند است و آن‌ها را فرا می‌گیرد و در مکتب اورانیوس پزشک و اندیشمند سوربایی، فلسفه می‌آموزد و موبدان را گرد می‌آورد تا در محضر او با اورانیوس پیرامون آفرینش و ناپایانی جهان‌ویگانگی خداوند به گفتگو بپردازند. سلف انوشیروان، شاپور نیز به علوم بابلی و یونانی و هندی و سریانی توجه بسیار داشته است. پادشاهان ساسانی و به ویژه انوشیروان به مطالعه و تتبع عشق می‌ورزیده‌اند و به خاطر این توجه پولس ایرانی رئیس حوزه‌ی دینی نصیبین پیرامون منطق ارسطو به زبان سریانی کتابی می‌نویسد و فرهاد رئیس دیرمارمتی در موصول به تالیف رساله‌هایی در ابواب گوناگون علوم عقلی می‌پردازد. در دوران پادشاهی این پادشاهان پاك گوهر ایرانی، مدارس و دانشکده‌های بزرگی چون جندی‌شاپور و مدرسه‌ی نصیبین ساخته و گشوده می‌شود که این دومی را نرسی دانشمند مسیحی ایرانی پایه‌گذاری کرده است. به گفته‌ی بسیاری از خاورشناسان تمدن نوحاسته‌ی اسلامی، ساخته‌ی همان تمدن ایرانی و فرهنگ اسلامی زاییده‌ی همان فرهنگی است که شاهنشاهی ایرانی رویانده و پرورانده است.

با توجه به آنکه پادشاهان ایرانی در سپردن کار وزارت به مراتب فضل و دانش می‌نگریسته‌اند، نه به تبار، مردانی وزارت می‌یافته‌اند که به خود و دانش و کاردانی خویش متکی بوده‌اند، در سرگذشت وزیران ایرانی، کمتر پیشینه دارد که فرزند وزیری به وزارت رسیده باشد، مگر آن که به راستی در مکتب پدر و استادان دیگر دانش اندوخته و کارآموزی کرده باشد. به عنوان مانند، یکی از وزیرانی که وزارت مویدالدوله بویه، از پادشاهان اصیل ایرانی را یافته صاحب اسماعیل بن عباد یا صاحب بن عباد است که به گفته‌ی بسیاری از مورخان «در زمان خویش مرجع همگی دانشوران جهان بوده است» و در سفرهایش چهارصدشتر

کتابخانه‌ی او را از شهری به شهری می‌برده‌اند. صاحب‌بن‌عباد مولفات بسیار دارد و به‌ویژه در نظم و نثر تازی به مقامی بلند رسیده، امام‌محمد غزالی پیرامون وی داستانی دارد که نشانه‌ی گزینش راستین پادشاهان ایرانی در تعیین وزیر بزرگ است: « شاهنشاه را دوازده وزیر بوده است و از جمله‌ی ایشان یکی صاحب‌رای بود، اسمعیل بن‌عباد، پس آن همه وزیران یکی شدند و بر وی تضریب‌ها کردند و زشت گفتندش نزد شاهنشاه، چون وزیر آگاه شد، ایشان را جمله گرد کرد و گفت: شمارا چه هنر است که مرا نیست؟ تابدان مرا پیش پادشاه بدی توانید گفت و کمترین هنر من قلم تراشیدن است و کیست از شما که قلم تراشد و آن قلم یکبار بر دوات زند و از آن يك سطر تمام بنویسد؟ همه عاجز شدند. شاهنشاه گفت تو بتراش بتراشیده و بنوشت، پس همه به فضل وی مقرر آمدند. »

در دوران سلطنت سامانیان (که ایرانی پاک‌نژاد بوده‌اند و بر شیوه‌ی ساسانیان حکومت می‌کرده‌اند) دو تن از يك خاندان وزارت می‌یابند، یکی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی که وزارت اسمعیل و احمد و نصر را می‌یابد و دراز زمانی از ۲۷۹ تا ۳۲۶ هجری یعنی چهل و هفت سال اداره‌ی امور حکومت را به دست توانای خویش می‌گیرد و دیگری ابوعلی محمد بن عبدالله که وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن عبدالملک بوده، نخستین که ستوده‌ی رودکی چکامه سرای بزرگ ایران است، همواره با دانشوران، همشین بوده و دومی مترجم و مفسر تاریخ طبری است. از جمله دانشمندان به‌نام دیگر که وزارت یافته‌اند شیخ‌الرئیس ابوعلی بن سینا است که در شاترده سالگی امیر نوح بن منصور سامانی را، که سخت بیمار بوده درمان کرده و از نزدیکان این پادشاه ایرانی شده و در کتابخانه‌ی بزرگش به افزایش دانسته‌های خویش پرداخته، پیدا است که این پادشاه سامانی نیز همانند بسیاری از پادشاهان بزرگ دیگر ایرانی، به‌ویژه برخی از شاهان ساسانی به کتاب و کتابخانه

عشق می‌ورزیده است. پس از درگذشت امیرنوح و پایان گرفتن پادشاهی سامانیان و سرگردانی در ترکستان و خراسان و خوارزم و سفری به همدان، بیماری قولنج شمس‌الدوله را درمان می‌کند و به وزارت او می‌رسد، که شش سال در این مقام بوده است. علاءالدوله دیلمی نیز در سال‌های بازپسین زندگی ابن‌سینا او را مشاورت‌مخصوص خویش بخشیده است. خواجه نصیرالدین طوسی نیز که نزد هلاکوخان تقرب بسیار می‌پذیرد از جمله اندیشمندان بزرگ ایران است که در فلسفه و هیئت و نجوم تالیفاتی دارد هلاکوخان، چنان که پیشاپیش گفته شد، با آنکه يك پادشاه بیگانه است، از شیوه‌ی پادشاهان ایرانی پیروی کرده و مردی اندیشمند و دانشور را با آن که ایرانی است به مشورت برگزیده و به خواهش خواجه نصیرالدین علاوه بر رصدخانه، در مراغه کتابخانه‌ای برپا می‌کند که نزدیک به چهار صد هزار جلد کتاب داشته است. پادشاهان صفوی نیز در بار خود را از دانشوران و اندیشمندان تهی نمی‌گذاشته‌اند، که نشانه، توجه و احترامی بوده است که شاهان صفوی به میرداماد و شیخ بهاء محمدبن ابراهیم شیرازی معروف به ملا صدرا داشته‌اند.

رویاری این توجه پادشاهان ایرانی به دانشوران و سپردن کارهای مملکت به ایشان، نشانه‌هایی نیز در دست است که در گذشته‌های دور مردمان نیز به این نکته توجه داشته‌اند که وزیر پادشاه، باید بسیاریان و آزموده و کاردان باشد: «چنان که سلطان طغرل بيك خواست که از وزرای خراسان، کسی را وزارت دهد، دانشمندی را اختیار کردند و آن دانشمند را ریشی تا به ناف بود او را حاضر کردند و پیام سلطان به وی دادند که وزارت خویش نامزد تو کردیم، باید کدخدایی ما به دست‌گیری، که از تو شایسته‌تر کسی را نمی‌بینیم در این وزارت. دانشمند گفت: خداوند عالم را بگویند که تو را هزار سال بقا باد. وزارت پیشه‌ای است که آن را بسیار آلت به کار همی باید و از همه آلت

بابنده جز ریش نیست . خداوند به ریش بنده‌ی دعاگو غره نشود و این خدمت کس دیگر را فرماید : «

آری ، تنها مردان با کفایت در دوران پادشاهی شهریاران بزرگ ایرانی به وزارت می‌رسیده‌اند و تاریخ ایران از این گونه شواهد ، بسیار دارد . می‌دانیم که یکی از سلسله‌های سلطنتی اصیل ایرانی فرزندان بویه و یا آل بویه بوده‌اند . بویه ماهیگیر بوده‌است اما احمد بن بویه فرزندش که بعدها معزالدوله لقب می‌یابد فاتح بغداد است . تاریخ در باره‌ی این رویداد بزرگ می‌نویسد که «فتح بی جنگ و خونریزی بغداد تنها در اثر کاردانی و کیاست ابومحمد مهلبی وزیر دانشمند معزالدوله رخ نموده‌است.» مهلبی از دانشوران به نام ایران است و ابوالفرج اصفهانی ، صاحب کتاب اغانی از شاگردان و پروردگان اوست . وزیر رکن‌الدوله فرزند دیگر بویه ، ابن عمید یا ابوالفضل محمد بن حسین است که از منشیان زبردست و بلیغ به شمار رفته است . فرزند او ابوالفتح علی که در بیست و دو سالگی بالقب ذوالکفایتین به وزارت می‌رسد ، در مکتب پدر دانش اندوخته و این سیاستمدار جوان در حل مسائل جانشینی رکن‌الدوله نقشی موثر و تاریخی به عهده می‌گیرد . در زمان عضدالدوله فرزند رکن‌الدوله ، دانشمندان بزرگ مانند ابوعلی فارسی از مشاهیر علمای نحو و عبدالرحمن صوفی رازی از بزرگان علمای هیئت و علی بن عباس مجوسی ، از محترمین دستگاه پادشاه بوده‌اند . عباس اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران نوشته‌است : «عضدالدوله به شاگردی خود نسبت به این دانشوران مباهات و افتخار می‌کرده‌است .»

سامانیان ، چنان که پیشاپیش یاد شد ، نیز از پادشاهان ایرانی تبارند ، اینان در اصل زرتشتی و از امیران محلی ایرانی بوده‌اند که در قریه‌ی سامان نزدیک سمرقند امارت داشته‌اند و آنان را سامان خداه می‌خوانده‌اند . به گفته‌ی بیشتر تاریخ نویسان ، نسبت سامانیان به بهرام

چوبینه، سردار سرشناس هرمزد چهارم و خسرو پرویز می‌رسد. چون احمد بن اسماعیل سامانی کشته می‌شود و فرزندش نصر سامانی در هشت سالگی به پادشاهی می‌رسد، مردی به نام ابو عبدالله جیهانی به وزرات می‌رسد و زمام کارها را به دست توانای خود می‌گیرد. جیهانی وزیری دانشور است که با تدبیر و رای مستقیم همگی فتنه‌های زمان را فرو می‌شاند. بیشتر نظام دیوان سامانیان که برداشت درستی از نظام دیوانی ساسانیان است مرهون کاردانی این مرد بزرگ است که حکیم و مدبر و آزادمنش بوده و در باطن از آیین مانوی پیروی می‌کرده، به نقل از زین الاخبار گردیزی: «به همه ممالک جهان نامه‌ها نوشت و رسم‌های همه‌ی درگاه‌ها و همه‌ی دیوان‌ها بخواست تان سخت کردند و به نزدیک او آوردند و آن همه نسخه‌ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تامل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستوده تر بود نگذاشت و آن رسم‌های نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و ایوان آن رسم‌ها را استعمال کردند و به رای و تدبیر جیهانی همه‌ی کار مملکت، نظام گرفت».

غزنویان نیز با آن که تبار ایرانی ندارند، در پادشاهی ایران از همان شیوه‌ی گذشتگان، یعنی برگزیدن وزیری دانشمند از میان مردم برای اداره‌ی امور حکومت تبعیت می‌کرده‌اند. وزیر اول سلطان محمود غزنوی، فضل بن احمد اسفراینی است که مردی کافی و مدبر بوده و به دستور اوزبان فارسی در دیوان محمود، زبان رسمی می‌شود و دفاتر و نامه‌های دیوانی را به دستور او به زبان فارسی می‌نویسند. وزیر دیگر محمود، حسنک وزیر است که: «از فضایل منشیان محسوب است» و داستان سوزناک بردار کردن او در زمان مسعود را در تاریخ بیهقی خوانده‌ایم.

سلجوقیان نیز تبار ایرانی ندارند اما وزیر طغرل، ابونصر منصور ابن محمد کندی است که عمیدالملک لقب داشته از منشیان بزرگ دو

زبان فارسی و تازی بوده و « بیشتر رونق دولت طغرل مدیون کفایت و کاردانی آن مرد نامی است. بر اثر بصیرت و مایه‌ی علمی و ادبی و تدبیر و سیاست او بوده که طغرل به سادگی و آسانی توانسته بر عراق عرب و دارالخلافتی بغداد مستولی شود. نفوذ معنوی عمیدالملک در دربار خلافت همه وقت اختلافات بین دو دربار را به نام و سود طغرل فیصله می‌داده است. »

خواجه نظام‌الملک وزیرالب ارسلان و وزیر ملک‌شاه است که به پادشاه آن پیغام معروف را فرستاده که: « دولت آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند » نظام‌الملک فرزند یک دهقان از مردم بی‌هق سبزوار بوده که بیست و نه سال و هفت ماه وزارت کرده، در طوس و هرات و نیشابور و بغداد مدارس به نام نظامیه ساخته، اندیشمندی بزرگ است و کتاب او در سیاست، نشانه‌ی کمال فضل و کاردانی و کیاست اوست.

به راستی هم‌چنان که نظام‌الملک گفته است، کار تاج و دوات در نظام پادشاهی ایران در کنار هم و به یاری هم، بساط حکومت را استوار می‌داشته و همواره آن شهریان برگزیده‌ی خداوند و اورمزد، از میان مردم کسی را برمی‌گزیده‌اند تا اداره‌ی امور دولت و حکومت را در سایه تدبیر آنان و کاردانی خویش به عهده گیرد و شگفت نیست که اگر حتی در دوران ناصرالدین شاه قاجار، آشپز زاده‌ی قائم مقام به صدارت می‌رسد و امیر کبیر می‌شود.

به افسانه‌ها باز گردیم، برپایه‌ی یکی از داستان‌های ایران باستان، زرتشت در زمان گشتاسب دعوت خود را آغاز کرده و مردم را به راستی و پاکی و پرستش اورمزد خوانده است، ارجاسب پادشاه توران بر گشتاسب شهیار ایران، که آیین دیرینه را گذاشته و آیین تازه را پذیرفته خشمگین می‌شود. همه‌ی افسانه را در این گفتار نمی‌توان آورد. اما این بخش از داستان، استوار دارنده‌ی این گمانه است که همگی

پادشاهان ایران به گزینش وزیری خردمند و دانشور اقبال ورزیده‌اند «گشتاسب وزیری پیرو بسیار خردمند به نام جاماسب داشت. چون لشکر آماده شد و ساز جنگ فراهم آمد، گشتاسب بر تخت کیانی نشست و جاماسب را نزد خود خواند و گفت جاماسب، تو مردی دانا و بینا و شناسایی. دانایی توبه اندازه‌ای است که می‌دانی از ابرها کدام باران ریزاست و کدام نیست. وقتی گل‌ها شکفته می‌شوند، میدانی کدام گل شب شکفته و کدام روز. اگر ده روز باران بیارد میدانی چند قطره بر زمین باریده است. پس تو بی‌گمان میدانی که فردا در کارزاری که میان ایرانیان و تورانیان در خواهد گرفت چه خواهد گذشت و از فرزندان و برادران من کدام در رزم جان خواهند سپرد و که زنده خواهد ماند» به زعم این داستان که در یکی از کتاب‌های کهن ایران به نام یادگار زریران به جا مانده زیر دلاور که سپهسالار ایران است برادر گشتاسب شهریار است و پاد خسرو، فرمانده دیگر سپاه برادر زریر است، سرداران دیگر فرشاورد و اسفند یاریل، فرزندان گشتاسبند. یعنی همگی فرماندهان سپاه، از نزدیکان پادشاهند، اما جاماسب وزیر، يك مرد خردمند است که با شهریار خویشی و نسبتی ندارد. تنها يك انسان بر گزیده از میان فرمانبرداران شهریار است که به حکم دانش و بینش و دورنگری، خلعت وزارت پادشاه را پوشیده است.

این وزیران برگزیده از میان مردم، دستور کار را از پادشاه می‌گرفته‌اند و عبدوس جهشیاری در تالیف خود به نام کتاب الوزراء و الکتاب بخشی از نامه و دستور کار اردشیر بابکان را به وزیر خویش آورده است. اما پادشاه در صدور دستور، تا پیش از پایان کار ساسانیان با گروه روحانیون مشورت می‌کرده است زیرا که دریافت دانش و حکمت منحصر و ویژه‌ی این گروه بوده، بی‌گفتگو دستور کار وزیر، در حدود همان مقررات و قوانینی صادر می‌شده که گونه‌ای قانون اساسی بوده، عناوین برخی از کتاب‌های بازمانده از زمان ساسانیان،

که بعدها از پهلوی به تازی برگردانده شده تا روشنگر خلفای عباسی در کار حکومت باشد، استوار دارند. این معناست، عنوان یکی از این کتاب‌ها «آیین‌نامه» است و به گمانه‌ی من آن چه در باب هشتم قابوس‌نامه زیر عنوان «اندریاد کردن بندهای نوشروان عادل» آمده است برداشتی از همان قوانین که به‌ویژه چگونگی‌های ارتباط میان فرمانروا و فرمان برداران را روشن می‌کند. برخی از پادشاهان ساسانی با فرزندان خود در کاربرد شیوه‌های انصاف و عدالت عهد می‌بسته‌اند که اینگونه پیمان‌های شهریار و شاهزاده‌ی جانشین را از عنوان کتاب‌هایی مانند «عهد کسری به پسرش هرمز و پاسخ هرمزبدان» و «عهد اردشیر به پسرش شاپور» می‌توان بازیافت.

اما از این‌که چگونه پادشاهان ایران وزیران خویش را با توجه به آن‌که وزیر باید کاردان و دانشور باشد، برمی‌گزیده‌اند و مشورت در تعیین وزیر و صدور دستور کار او چگونه انجام می‌شده است، نشانه‌ای می‌توان یافت در هفتمین جلد تاریخ بیهقی: «امیرمسعود چون بار بگست، خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار و حاجب بزرگ و... پس گفت: خواجه احمد گذشته شد پیری پردان و با حشمت قدیم بود و ما را بی دردسر می‌داشت و ناچار وزیری می‌باید که بی‌واسطه کار راست نیاید. کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند خداوند بندگان را می‌داند. هر که را اختیار کند همگان او را مطیع باشد و کس را زهره نباشد که برای رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است. بونصر را باز خواند و گفت پدرم آن وقت که احمد را بنشانند چند تن را نام برده بود که....» از همین بخش داستان سه نکته آشکار می‌شود. نخست آن‌که پادشاه لازمه‌ی سلطنت را گماشتن وزیری کاردان می‌داند. دوم آن‌که برای گزینش وزیر شخصا و منتزعا تصمیم نمی‌گیرد و با آن‌که اعیان مملکت متذکر می‌شوند که هر کس را

سلطان تعیین کند «همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند» می‌گوید به خلوت بروید و آن کس را که شایسته‌تر است برگزینید. سوم آن که می‌خواهد بداند که پدرش در گزینش وزیر از چه شیوه‌ای پیروی می‌کرده است.

تاریخ بیهقی نشانه‌ی دیگر نیز به دست می‌دهد از چگونگی پیمان میان پادشاه و وزیر هنگامی که سلطان مسعود خواجه احمد حسن میمندی را برای وزارت برگزیده است: «من (یعنی ابونصر مشکان) نزدیک امیر رفتم. گفت خواجه چه خواهد نشست؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند، آن وزیر موافقتنامه‌ای نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند به خط خویش جواب نویسد. پس از جواب توقیع کند و به آخر آن ایزدرباد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد و سوگند نامه‌ای باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند. گفت پس نخست آنچه ما را بیاید نشست در جواب مواضعه بیاید کرد و نسخت سوگند نامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید. دیگر روز خواجه بیامد و خالی کرد و بنشست امیردویت و کاغذ خواست و یک باب از مواضعه را جواب نشست به خط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد...»

اما به راستی این وزیران، که در گزینش آن‌ها دقت بسیار می‌شده است، تاچه اندازه در استواری سلطنت و حل و فصل دشواری‌های مملکت موثر بوده‌اند؟ سرتاسر تاریخ ایران لبریز از نشانه‌های کفایت و کاردانی وزیرانی است که در بازتاب رای درست حتی از سطوت پادشاهی نمی‌هراسیده‌اند و این را که پادشاه از طریق آنان افکار عمومی فرمانبرداران را دریابد و واقعیت رویدادها را بشناسد و درست را از نادرست بداند وظیفه‌ی خویش می‌دانسته‌اند.

داستان زیر نشانه‌ای از روشنگری وزیران و چگونگی‌های

گزینش مسئولان مملکت از سوی پادشاهان است : «درنصر بن احمد سامانی که ملك زاده‌ای سخت نیکو بود ، چون برجای پدرو نشست شرارتی و حشمتی به افراط بود و فرمان‌های عظیم می‌داد از سرخشم ، تا مردم از وی رمیدند و با این همه به خرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . يك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر و زیروی بود و بوطیب صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانه‌ی روزگار بودند در همی ادوات فضل و حال خویش به تمامی با ایشان برآند و گفت که این از من خطایی بزرگ است و لکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد که گردن‌ها زده باشند و خانمان‌ها بکنده و چوب بی‌اندازه به کار برده تدبیر این کار چیست ؟ ایشان گفتند صواب آن است که خداوندندیمان خردمندتر ایستاند پیش خویش که درایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رافت و حلم باشد و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت ، چون که خداوند در خشم شود به افراط شفاعت کنند و به تلافی آن خشم را بنشانند .

نصراحمد را این اشارت سخت خویش آمد و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و سوگندخورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضاء نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد ، چنان که قضات حکم کنند ، برآند آن گاه فرمود باز گردید و طلب کنید در مملکت من ، خردمندترین مردمان را . تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اندتن را به بخارا آوردند . نصر بن احمد فرمود این هفتاد و اندتن را که اختیار کرده‌اید يك سال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر ، اختیار کرده‌آید . هم چنین کردند تا از میان آن قوم ، سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضلتر و روزگار

دیده تر و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصریك هفته ایشان را می‌آزمود چون یگانه یافت، راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران، سخت کرد به خط خویش و بر زبان راند و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراختر بگفتن.

یکسال بر این برآمد در حلم بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود.

داستان دیگری می‌توان آورد از قابوسنامه، در تایید کاردانی و دورنگری دانشورانی که به وزارت پادشاهان ایرانی می‌رسیده‌اند: «شنودم که به روزگار فخرالدوله، صاحب اسمعیل بن عباد دوروز به سرای دیوان نیامد و به دیوان نشست و کس را بار نداد. منهی (جاسوس) فخرالدوله کس فرستاد که: خبر دلتنگی تو شنودم. تورا دلتنگی هست در مملکت، باز نمای تمانیز مصلحت آن بردست گیریم و اگر از ما دلتنگی هست بگوید تا عذر باز خواهیم. صاحب گفت معاذالله که بنده را از خداوند دلتنگی باشد و حال مملکت بر نظام است. روز سیوم به سرای آمد بر حال خویش خوشدل، فخرالدوله پرسید که دلتنگی تو از چه بود؟ گفت از کاشغر منهی من نوشته بود که: خاقان با فلان اسفهلار سخنی گفت، نتوانستم دانستن که چه گفت. مرانان به گلو فرو نشد از آن دلتنگی که چرا باید که به کاشغر خاقان ترکستان سخنی گوید و ما اینجا ندانیم. امروز ملاطفه‌ی (گزارش) دیگر آمد که آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت».

نظام الملک داستان دیگری دارد در باره‌ی کیاست صاحب اسمعیل عباد در سیاستنامه یاسیر الملوك که در آخر عهد فخرالدوله به شاه گزارش می‌دهند که هر روز سی‌چهل کس از شهر بیرون می‌آیند و بر کوه می‌روند و تا آفتاب زردی بر آن جامی باشند. فخرالدوله دستور می‌دهد که آن‌ها را به بارگاه آورند. صاحب حاضر بوده است فخرالدوله از آنان می‌پرسد: شما چه قومید و به چه کار هر روز بر این

کوه می‌شوید ؟ ایشان نخست می‌گویند به تماشا، اما فخرالدوله می‌گوید : تماشا يك روز بود یادوروز، مدت‌هاست که شما این کارپنهان می‌دارید . راست بگویید ، آنان از پادشاه به جان زنهار می‌خواهند . شاه زنهاروامان می‌دهد به جان و به خواسته و برآن سوگند یاد می‌کند . آنان می‌گویند : ما قومی دیرانیم ، معطل مانده در روزگار تو و محروم و بی نصیب از دولت تو و کسی ما را شغلی نمی‌فرماید و می‌شنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده که او را محمود می‌خوانند و او اهل فضل را و هر که را در روی هنری هست ، خربداری می‌کند و ضایع نمی‌گذارد . اکنون ما دل در او بسته‌ایم و امید از این مملکت بریده‌ایم . هر روز بر این کوه می‌رویم و شکایت روزگار با یکدیگر می‌گوییم و هر که از راه در رسد ، از خبر محمود می‌پرسیم و به دوستانی که ما را در خراسانند نامه می‌نویسیم و طلب صحبت می‌کنیم تا به جانب خراسان رویم که قومی صاحب عیالیم و درویش گشته‌ایم . به حکم ضرورت خانه وزادوبوم خویش می‌گذاریم و به طلب شغل غربت می‌کنیم . فخرالدوله به صاحب می‌گوید : چه می‌بینی و ما را چه تدبیر باید کرد ؟ صاحب می‌گوید : ملک ایشان را امان داده است و این‌ها اهل قلم‌اند و مردمان معروف ، کار اهل قلم را به من واگذارید تا آن چه واجب آمد در حق ایشان کفایت کند ، چنان که فردا خبر ایشان به خدمت رسد . صاحب آن گروه را به خانه‌ی خویش می‌برد ، «در هر حال درزی را فرمود آوردن و بیست جبهی دیبا بپیرد و بیست دستار قصب راست کرد و بیست اسب با زین و آلت بفرمود آوردن . دیگر روز که آفتاب برآمد ، آن همه پرداخته بود . صاحب همه را پیش خواند ، هر یکی را جبه‌ای و دستاری پوشاند و اسبی و ساختی بداد و به شغلی نامزد کرد و بعضی را ادرار فرمود و به آنان گفت اکنون ملاطفه به محمود بنویسید و زوال مملکت ما نخواهید و شکایت نکنید . چون صاحب به دیدار پادشاه می‌رود و فخرالدوله می‌پرسد : با آن جماعت

چه کردی؟ پاسخ می‌دهد «ای خداوند هر يك را اسبی وساختی و دستی جامه و نفقتی بدادم و هر که در این دیوان دوشغل داشت یکی بستدم و به ایشان دادم، چنان که همه را با عمل به خانه فرستادم» فخرالدوله این روش را می‌پسندد و وزیر را می‌ستاید و می‌گوید: «اگر جز این کردی، نشایستی و کاشکی آن چه امسال کردی، از چند سال پیش تر می‌کردی و بعد از این نباید که مردی را دو عمل فرمایند، هر عاملی را يك شغل باید فرمود و اگر کسی شغلی دارد و شغلی دیگر خواهد اجابت نکند و رخصت ندهند، تا این رسم محدث از مملکت بیفتد و چون همه‌ی متصرفان بر عمل باشند مملکت آبادان شود».

طام الملك می‌گوید: «و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید دین درست است زیرا که پادشاهی و دین هم چون دو برادرند هر گه که در مملکت اضطرابی پدید آید در دین نیز خلل آید، بددینان و مفسدان پدید آیند و هر گه که کار دین با خلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدان قوت گیرند و پادشاهان را بی‌شکوه ورنجه دل دارند و بدعت آشکار شود و خوارج زور آرند».

پس شگفت نیست اگر پادشاهان بزرگ ایرانی به این گونه وزیران بزرگ دل می‌بسته تدبیر آنان را گرامی داشته و به کار می‌بسته‌اند و برخی از آنان همکاری خویش با وزیر را تا بدان پایه می‌رسانیده‌اند که بی‌مشورت با وزیر به کار تازه‌ای اقدام نمی‌کرده‌اند. ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب‌الامم می‌گوید:

«اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را به نظم و آیین قدیم برگردانید و وی دوران‌دیش و دانشمند بود و بسیار مشورت می‌کرد و زیاد اندیشه می‌کرد و در تدبیر ملک اعتماد او بر مردی فاضل بود از ایرانیان که تنس خوانده میشد و او میربذ بود و همواره به تدبیر امر مشغول بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می‌نشست»

در کتاب فارسنامه منسوب به ابن البلخی، نیز همانند این مطلب را می‌توان یافت: «این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود. وزیری داشت نام اوتسارویش از آن از جمله‌ی حکیمان بوده بود و این وزیر بارای صائب و مکر و حیل‌های بسیار بود و اردشیر همه‌ی کارها به رای و تدبیر او کردی» اما اردشیر تنها به رای خواهی وزیر خویش تنسر یا تسار (ویادوسر) بسنده نمی‌کرده است. زیرا به گفته‌ی مولف فارسنامه: «وندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز به مجلس انس نشستی، یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان که ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلس‌های اوسخن جدرفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزهای هفته به تدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها بر خویش حرام داشتی». با این برداشت هم‌چنان که پیشاپیش یاد کرده‌ام، آشکار است که پادشاهان به فراگیری دانش‌ها و هم‌نشینی با روشنفکران جامعه و بهره‌گیری از اندیشه‌های روشن دانشوران رغبتی داشته‌اند و حتی در مجلس انس برترمی‌دانسته‌اند که با اندیشمندان بنشینند و دانش اندوزی را با تفریح بیامیزند.

مولف تاریخ بیهقی، ضمن تصریح آن که پادشاه برگزیده‌ی خداوند است. بر این نکته تکیه می‌کند که چنین پادشاه برگزیده‌ای تنها نیست، بلکه گروهی از دانشوران در کنار او قرار می‌گیرند و به سخن دیگر هنگامی که آفریدگار اراده می‌کند، بزرگ مردی را برای فرمانروایی تعیین کند، بزرگ مردانی را نیز برای همکاری و همراهی فرمانروا برمی‌گزیند. عین گفته‌ی نویسنده چنین است: «آفریدگار عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت، مردی پیدا خواهد شد

که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی و قاعده‌های استوار می‌نهد و مردم روزگار او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجالت را به خویش راه ندهند و چنان که این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند، اعوان و خدمتکاران وی که فراخوروی باشند، یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته گردد.

اما نباید پنداشت که وزیر درستمگری به خلق مختار بوده و پادشاهان از چگونگی‌های رفتار و وزیران خویش با مردم غافل می‌مانده‌اند. در سیرالموک یا سیاست نامه داستان درازی آمده است از بهرام گور و راست روشن که شاه: «همه‌ی مملکت به دست وی نهاده بود و بروی اعتماد کرده» اما راست روشن رشوت می‌ستانده و نیکان را می‌آزرده و جنس بی‌بها از مردم می‌گرفته، تا آن که بهرام گور روزی پیشاپیش خیمه‌ی شبانی سگی را بردار می‌بیند و شبان قصه‌ای از بیداد گری سگ بر بهرام فرو می‌خواند که او بر حال وزیر خویش واقف می‌شود «پس بفرمود راست روشن را بی حرمتی از جای برداشتند و در خانه‌ای بردند و بندگان بر پای وی نهادند».



فصل چهارم

دولت و دین

دیگر از ویژگی‌های نظام پادشاهی در ایران، همبستگی میان دین و دولت بوده است. پادشاهان ایران همواره نگهبان و پاسدار کیشی بوده‌اند که به رغبت پذیرفته می‌شده است. از دیرباز آیین پذیرفتنی ایرانیان بایگانگی خداوند وابستگی داشته است و آفریدگار بیشتر ذهنی بوده و در پیکره‌ها و بت‌ها آشکار نمی‌شده است. مذهب راه‌های رستگاری را نشان می‌داده و چون پادشاهان ایران دین را ابزار پرهیز از آلودگی و نادرستی می‌دانسته‌اند نگه داشت آن را وظیفه‌ی خویش می‌دانسته‌اند. این گفته‌ی تازی: «الدین والملک توأمان - دین و ملک هردو از یک شکم زاده‌اند» ریشه‌ی فارسی دارد و گرفته شده از عبارتی از عهد اردشیر، یعنی وصیت‌نامه‌ی او برای شاهان پس از اوست که ترجمه‌ی تازی آن را مسکویه در تجارب‌الامم نقل کرده است.

عباس اقبال در یک سخنرانی زیر عنوان «خدمات ایرانیان به تمدن عالم» این گمانه را بازتابانده که اگر کورش و داریوش نمونه‌ی کامل فضایل اخلاقی و قدرت ذوقی و فکری ایرانیان هم عصر خود بوده‌اند، به خاطر آن بوده است که دینشان سرشار از پاکی و راستی بوده است. به گفته‌ی اقبال کورش و کمبوجیه و داریوش اول پیرو

آیین مزدیسنی یا کیش بهی بوده‌اند که بیشتر مردم آریایی بدان پیوستگی داشته‌اند. آیین مزدیسنی دو امتیاز بزرگ داشته است که هیچیک از مذاهب باستانی و حتی مذاهب دیگر آریایی بدان ممتاز نبوده‌اند یکی منزّه بودن این مذهب است از قربانی‌های سفاکانه که در گذشته‌های دور بسیار دیده شده و دیگر پاکی این مذهب است که از بت پرستی و ستایش پیکره‌ها تهی بوده است.

اما کیش زرتشت، که پادشاهان دیگر پیش از اسلام ایران، پاسدار و نگهبان آن بوده‌اند علاوه بر تبلیغ و تاکید و اصرار در رعایت پاکی و پاکیزگی و راستکاری و درستی و دادگری به مظاهر زیبایی توجه بسیار کرده است. آب و آبادانی و نور و روشنایی و آتش همه در آیین مزدیسنی مقام والا دارد و ستایش این نیروهای طبیعی از وظایف زرتشتیان پاک اعتقاد بوده و آشکار است که پادشاهانی که این نیروها را پاسداری می‌کرده‌اند خود نمونه و پیشتاز درستی و دادگری و پاکیزگی بوده‌اند. با توجه به آن که پیشوایان دینی مبنای دینی رانیک می‌دانسته و جاذب علم و حکمت و فلسفه بوده‌اند مراجعه و مشورت پادشاهان با اینگونه پیشوایان، طبیعی و قابل توجیه است. از سوی دیگر چنان که گفته‌ایم پادشاهان ایران باستان فره‌ایزدی را با خود داشته‌اند و با این اعتقاد که فره‌ایزدی هم چنان که آمده است در نابود پاکی و عدل و پرهیزگاری، رفتنی است به داد و دهش و انصاف می‌کوشیده‌اند. نیک می‌دانیم که به هنگام تاخت و تاز اسکندر و یارانش در ایران، آیین پاک دستخوش نابسامانی و پراکندگی می‌شود، اما پادشاهانی که به دنبال جانشینان اسکندر می‌آیند، باز گردانیدن شیوه‌های کهن مذهبی را فریضه‌ی خویش می‌شناسند. در کتاب چهارم دینکرد خوانده می‌شود که: «ولخش (بلاش اول) اشکانی فرمود اوستاوزند هم چنان که به ویژگی اندر آورده شده است و هم آموختنی‌ها هر چه از گزند و آشتکاری (یعنی خرابکاری) الکسندر اندر ایرانشهر به

پراکندگی برنوشته در حفاظت دستور مانده است ، هم چنان که اندر شهر فراز آمده است ، نگاه داشتن و به شهرها یادگار کردن» به سخن دیگر بلاش اول اوستاوزند را به ویژگی نخستین خود بازگردانیده است . با توجه معدودی از پادشاهان اشکانی به سنت های رومی ، باردیگر آشفته‌گی در کتاب‌های مذهبی و کاربرد شیوه‌ها و آیین‌ها رخ می‌نمایند ، از سوی دیگر به زعم اردشیر بابکان ، بنیانگذار ساسانیان ، آشفته‌کاری زمان اسکندر به تمامی سامان نیافته بوده زیرا در کتاب سوم دینکرد نوشته است که : « و اندر گزندی که به سلطه‌ی دینی ایران شهر به سبب الکسندر زشت نام رسید ، آن نهاده شده و به دزنبشت (به تصریح مجبئی مینوی برابر روایت های زردشتی ، یک نسخه از اوستا در قلعه‌یا دزنبشت بوده و نسخه‌ی دیگر در گنجینه‌ی شیزیکان نگه داری شده است) به سوزش و آن نهاده شده‌ی به گنج شیزیکان به دست رومیان رسید و هم به زبان یونانی با آگاهی‌ای که از گفت و دید پیشین آمده بود گزارده شد . آن شاهنشاه اردشیر بابکان آمد از پی‌نو کردن واز نوآراستن سلطه‌ی ایران ، همان نبشته‌ها از پراکندگی به یک جای آورده شد و پوربوتکیش ، تنس‌پارسا که هیربدان هیربذ بود با تفسیر اوستا ، اردشیر او را فرمود اوستارا پی افکندن و به مدد آن تفسیر آن را به هم پیوستن و او هم چنان کرد و اردشیر فرمود آن را مانند بخشی از روشنی اصلی به گنج شیزیکان داشتن و نسخه‌هایی که به نیکی آماده شده با تفسیر منتشر کردن» .

شواهدی در دست است که پادشاهان ایرانی پیش از اردشیر درنگه داشت آیین تعصب فراوان داشته‌اند ، تا به جایی که اگر فرمانبرداری از کاربرد شیوه‌های معلوم سومی پیچیده و یا آیین دیگر برمی‌گرفته به قتلش می‌رسانیده‌اند . اما اردشیر با آن که باز سازنده‌ی آیین است و تلاشی دارد که آن را به قالب نخستین بازگرداند روش دیگری برمی‌گزیند که چگونگی آن را استاد کریستنسن در کتاب « وضع

ملت و دولت و دربار در دوره‌ی شاهنشاهی ساسانیان» چنین آورده است: «تتسر حکایت می‌کند که اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت به خداوند مقرر بود، تخفیف داد و معتدل کرد، چه در روزگار پیشین، هر که از دین برگشتی حالا، عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند و علماً به مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین بروعرض دارند و شبه رازایل گردانند. اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید، خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار بدارد، بعد از آن قتل فرمایند».

تردید نیست که دارنده‌ی فره ایزدی، از پاسداری آیین ایزدی ناگزیر بوده است. پادشاهان ایران می‌دانسته‌اند که پاسداری آنان از مذهب، جاذب ستایش و فرمانبرداری مردم است، زیرا مردمی که به خداوند اعتقاد دارند، تنها به فرمانروایی ارادت می‌ورزند و فرمانش را گردن می‌نهند که او نیز خداوند را بستاید و فرمان‌هایش را از گردن نگذارد. به گفته‌ی مولف تاریخ بیهقی: «وقوت پادشاهان اندیشه‌ی باریک و درازی دست (یعنی گشاده دستی و بخشش و دهش) و ظفرونصرت بردشمنان و داد، که دهند موافق با فرمان‌های ایزد تعالی. پادشاهان را چون دادگر و نیکوکار و نیکوسیرت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت و گماشته‌ی به حق باید دانست».

پادشاهان ایران (با چشم پوشی از اندک زمانی که با پیدایش مانی و مزدک، دگرگونی‌ها در شیوه‌های کیشی پدید می‌آید) پیش از یورش تازیان و پایان کار ساسانیان بر آیین زرتشت بوده و اورمزد را ستایش می‌کرده‌اند. پیرامون آن چه در این کیش در ستودن راستی و پاکی آمده است کتاب‌ها نوشته‌اند و در این مختصر، یادآوری باید کرد که زرتشت هم زمان با کورش زاده شده و درسی سالگی با خاندان، از کرانه‌ی دریایچه‌ی شوربه کرانه‌های شمال خاوری دریای مازندران

کوچیده، گشتاسب پادشاهی ازتیره‌ی پارسیان که برپارت و گرگان فرمانروا بوده، بانك خداوندی اورا می‌شنود و به او می‌گردد. اما زرتشت چه می‌گفته و چه می‌خواسته؟ زرتشت بر آن بوده که مردمان به زمین پیوند یابند و به جای آن که به حکم و فرمان طبیعت ازجایی به جایی روند برطبیعت فرمانروا شوند و به آن چه از زمین می‌روید و از زمین مایه می‌گیرد، دل بندند و دام‌ها را درحمایت خویش پیرورانند و باغ‌ها را بیارایند و آب را پاك و روشن به زمین برسانند تا زمین از گیاهان خوب و سودرسان بارور شود. آشکار است که پادشاهان ایرانی پیش از اسلام و حتی پس از اسلام، نیز جزاین نمی‌خواستند که سر زمین آبادانی پذیرد و انسان، طبیعت را مهار کند و از آن بهره گیرد. اگر پادشاهان ایرانی با دروغ و ناراستی دشمن بوده‌اند، به خاطر آن است که آیینی را پاسداری می‌کرده‌اند که بنیاد بیابان گردی و سرگردانی و تباه کاری و دیوپرستی و کثری را برانداخته و دراین آیین، راستی همه جا بر دروغ پیروز است، چنان که اورمزد بر اهریمن. این است که داریوش شاه آرزو می‌کند که: این سرزمین گرفتار سپاه دشمن و قحط و دروغ نباشد. به گفته‌ی تاریخ داریوش فرزند گشتاسب از روشنایی اندیشه‌ی زرتشت بهره‌ور شده است و اگر نیکی و راستی را همواره پاس می‌دارد به خاطر این بهره‌وری از بازساز آیین مزدیستی یا مزدا پرستی و دشمنی زرتشت با سیاهی و زشتی است.

دل بستن پادشاهان ایرانی پس از اسلام، به آیینی که از آن سوی مرزها سرچشمه می‌گیرد، به خاطر توجه بسیار این آیین به پاکی و پرهیزگاری است و دینی که پایه‌های اخلاق و پرهیزگاری و راستی و پرهیز از دروغ و آزونیرنگ را استوار می‌کند، پادشاهانی که بر سیرت پیشینیان، پادشاهی می‌کرده‌اند، آشکار است که نمی‌توانسته‌اند به تعلیم قرآن بی‌تفاوت بمانند و زیرتأثیر اندیشه‌های بلند آسمانی پیامبری بزرگ قرار نگیرند. این درس‌های بزرگ اخلاقی که در

قرآن آمده، بیش از روشنگری‌های زرتشت، ایمان انگیز و چشمگیر است. به عنوان همانند ترجمه‌ی آیه‌ی ۱۷۶ از سوره‌ی بقره به این شرح است:

«نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مشرق یا مغرب کنید، چه این چیز بی‌اثری است. لیکن نیکوکار کسی است که به خدای گیتی و روزرستاخیز و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورد و دارای خود را در راه دوستی خدا به خویشان و یتیمان و ناداران و رهگذران ببخشد و هم در آزاد کردن بندگان صرف کند و نماز به پا دارد و زکوت مال به مستحق برساند و با هر که عهد بندد به هنگام وفا کند و در کارزارها و سختی‌ها بردبار و شکیبیا باشد و به هنگام رنج و سختی، بردباری پیشه کند. کسانی که به این زیورها آراسته‌اند، آن‌ها به درستی راستگویان و پرهیزگارانند».

از رویدادهای تاریخ ایران آشکار است که پادشاهان ایرانی تبار پس از اسلام، با آن‌که به استقلال می‌رسند و سرزمین ایران را از قیمومت بیگانگان تازی می‌رهانند، به دین و شریعت اسلام وفادار می‌مانند. تاریخ به ما می‌گوید که احمد بن بویه یا معزالدوله به همراهی منشی نامی خویش ابو محمد حسن بن محمد مهلبی در یازدهم جمادی الاولی سال ۳۳۴ هجری بر بغداد دست یافته و بارگاه مستکفی خلیفه را اشغال کرده و به سخن دیگر ایرانیان شکست خورده از تازیان پس از گذشت سیصد سال به سادگی شکست خود را جبران کرده‌اند. اما این پسر بویه‌ی ماهیگیر که از کرانه‌های شمالی ایران برخاسته پس از گشایش بغداد از دین خود و نیاکان خویش دست بر نمی‌دارد و با آن‌که دیالمه‌ی آل بویه به سبب تشیع هیچگونه سهمی در معتقدات خود برای خلیفه قائل نمی‌شوند، به سبب آن‌که خلیفه نشانه‌ای از يك مذهب استوار و پاك است، با او به احترام رفتار می‌کنند.

پس اگر پادشاهان ایرانی تبار پس از اسلام، بر آیین محمد

بازمانده‌اند، نه به آن سبب بوده که قهر خلیفگان و یا استواری سلطه‌ی تازیان آنان را به ننگ داشت آیین وامی داشته، بلکه پاکی آیین و چشمگیری روش‌های آسمانی و همانندی این کیش با آیین مزدیسنی در پذیرش یگانگی پروردگار و تبلیغ پرهیزگاری، که ویژگی‌های این دین واپسین بوده است، انگیزه‌ی پایداری آن را در سرزمین ایران فراهم کرده است و پادشاهان، با حفظ آیینی که کثری را می‌تارانده و پاك نهادی و پاك خردی را ارج می‌گذاشته، آن ارتباط میان ملك و دین را استوار می‌داشته‌اند.

همچنان که پادشاهان پیش از اسلام ایران فره ایزدی را با خود داشته‌اند، پادشاهان ایرانی پس از اسلام را، فرمانبرداران سایه‌ی خدا می‌دانسته‌اند به نقل از سعدی: اقلیم پارس را غم از آفات دهر نیست - تا بر سرش بود، چو تویی سایه‌ی خدا. اگر در زمان هخامنشیان و ساسانیان فره ایزدی به پادشاه می‌پیوسته، پس از اسلام، سلطان نیز بر گزیده‌ی خداوند و نیرو گیرنده از نیروهای یزدانی و آسمانی بوده است. اما این فره ایزدی و آن سایه‌ی خداوندی تا زمانی می‌پاییده و به پادشاه نیرو می‌بخشیده است که پادشاه غم خوار مردم و پاسبان فرمانبرداران خویش بوده باشد. افسانه‌های باستان نشان می‌دهند که فره ایزدی تاهنگامی پایدار بوده که باداد و دهش شاه، مردم در رفاه می‌زیسته‌اند. به عنوان همانند همین که جمشید نیک چهره ناسپاسی و سرکشی آغاز می‌کند، فره ایزدی از وی می‌گسلد و جمشید از دشمن شکست می‌یابد و زیرزمین پنهان می‌شود فره ایزدی همواره با پادشاهان کیانی همراه است زیرا کیکباد و کیکاووس و کی سیاوش بهلوان و چالاک و بی باک و پرهیزگار و داد‌گرند. در کارنامه‌ی اردشیر نیز خوانده‌ایم که چون اردوان در پی اردشیر به راه پارس می‌رسد از رهگذران می‌شنود که بامداد که خورشید تیغ کشیده است دوسوار چون باد از آن راه گذشته‌اند و گوسپندی ستبر و خوش اندام از پی ایشان می‌دویده، اردوان از وزیر خود می‌پرسد دوسوار

را دانستم که کیانند اما آن گوسپند چیست که در پی اردشیر می‌رود و وزیر پاسخ می‌دهد که آن گوسپند، فره ایزدی و نشان یاری خداوند است که شکوه پادشاهی به آن بازسته است اما هنوز فره به اردشیر نرسیده، باید بتأزیم شاید پیش از آن که فره، ایزدی به اردشیر برسد او را گرفتار کنیم. اما روز بعد گذرندگان می‌گویند میان شما و آن دو سوار بیست و یک فرسنگ راه است و نشانی می‌دهند که یکی از آن سواران گوسپندی ستبر برترک داشته است اردوان از وزیر می‌پرسد: از نشستن گوسپند با اردشیر براسب چه برمی‌آید و وزیر می‌گوید شاه خویش و سواران را رنجه ندارد و تباه نکند. فره ایزدی به اردشیر پیوسته است.

این ارتباط شاه و خداوند به درجه‌ای بوده است که ایرانیان باستان می‌اندیشیده‌اند که میان پروردگار و پادشاهشان فاصله‌ای نیست. جاحظ در کتاب تاج نوشته است: «در همه عالم پادشاهی چون اردشیر بابکان نیامده است زیرا او بر تمام کارهای کشور دانا بود و در باره‌ی او گفته‌اند به هر بامداد می‌دانسته که دوشین در شهر او از بدو خوب چه روی داده و بر مردم چه رفته است. او هر زمان که می‌خواست می‌توانست چگونگی حال مردم را بازگید و به هر کس می‌گفت که دوشینه چه گفته‌ای و چه شنیده‌ای، از این روی گروهی برآند که همه شب فرشته‌ای از آسمان فرود آید و احوال مردم را به پادشاه بازگوید».

از جمله افسانه‌هایی که در باره‌ی نادر گفته‌اند آن است که در بازپسین شب زندگی، آشفته از خواب می‌جهد و به سوگلی خویش می‌گوید: «زمانی که جوان بودم در خواب فرستاده‌ای از آسمان را دیدم که شمشیری به دست می‌داد و در کوتاه زمان به سپهسالاری و امیری و پادشاهی رسیدم و هم‌اکنون همان بر گزیده‌ی خداوند به خوابم آمد که آن شمشیر را از دستم به جبر ستانید» همانند این داستان را در مورد یزدگرد ساسانی می‌توان دید. به گفته‌ی جاحظ: «یزدگرد روزی به

ایوان نشسته بود، ناگهان از دروازه‌ی کاخ اسبی به درون آمد، بازمین و لگام، بزرگان به گرفتن اسب دست یازیدند و سخت بکوشیدند اما هر کس که نزدیک رفت لگدی خورد و باز پس نشست. شاه برخاست و یال اسب بگرفت و آن اسب رام شاه شد... پادشاه باز گشت از پیش اسب و اسب لگدی نواخت بر سینه‌ی یزدگرد که کارش بساخت. ایرانیان گفتند که از فرشتگان خداوند، فرشته‌ای به پیکر اسب درآمد تاجهان را از بیداد یزدگرد برهاند و ستم را از مردم دور بدارد.»

از این گونه نشانه‌ها در تاریخ ایران بسیار می‌توان یافت که پادشاه برگزیده و نظر کرده‌ی خداوند است، ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود این داستان را باز گفته است: «مرا سبکتکین دراز گفتندی و به قضاسه اسب خداوند، زیر من ریش شده بود، چون بدین خاکستر نام جایی است» رسیدیم اسب دیگر زیر من ریش شد و خداوند بسیار مرا بزده بود و زین بر گردن من نهاده و من سخت غمناک بودم از حال و روزگار خویش و بی‌دولتی، که کس مرا نمی‌خرید و خداوند من سوگند خورده بود که مرا به نیشابور پیاده برد و همچنان برد. آن شب باغمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را علیه‌السلام، نزدیک من آمد، مرا پرسید و گفت چندین غم چرا می‌خوری؟

گفتم: از بخت بد خویش. گفت غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد، چنان که وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم مختشم و تو مهتر ایشان. دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و دادیده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم سپاس دارم، گفت دست مراده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بفشرد و از خواب بیدار شدم و چنان می‌نمود که اثر آن افشردن بردست من است. برخاستم نیم‌شب، غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر می‌دیدم.

از سبکتکین ، درهمین کتاب تاریخ بیهقی ، داستان دیگری نیز هست که چگونه خداوند مردی را برای فرمانروایی بر مردم بر می‌گزیند : « آهویی دیدم ماده و بچه باوی . اسب را برانگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد ، بگرفتمش و برزین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود . چون لختی براندم آوازی به گوش من آمد . بازنگریستم ، مادر بچه بود که بر اثر من می‌آمد و غریبوی و خواهشکی می‌کرد . اسب بر گردانیدم به طمع آن که مگروی را نیز گرفته آید و بتاختم . چون باد از پیش من برفت . باز گشتم و دوسه بار هم چنین می‌افتاد و این بیچارگک می‌آمد و می‌نالید . تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش هم چنان ، نالان نالان می‌آمد . دلم سوخت و باخود گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد ؟ برای مادر مهربان رحمت باید کرد . بچه را به صحرا انداختم ، سوی مادر بدوید و غریبو کردند و هر دو بر رفتند سوی دشت و من به خانه رسیدم ، شب تاریک شده بود و اسبم بی‌جوبمانده ، سخت تنگ دل شدم و چون غمناک درو ثاق بخفتم ، به خواب دیدم پیرمردی را سخت فرهمند ، که نزدیک من آمد و مرا گفت : یا سبکتکین ، بدان که آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و آن بیچگک بدو باز دادی و اسب خود را بی‌جوبله کردی ، شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان ، به تو و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله » .

با چشم پوشی از چند نادره ، همگی پادشاهان ایران ، نیروی خویش را نیرویی باز آمده از سوی خداوند می‌دانسته‌اند ، اما بدین نکته نیز آگاه بودند که تنها فره ایزدی و لطف خداوندی نمی‌تواند پاسدار و نگاه دارنده‌ی تخت و تاجشان باشد ، بلکه دوست داشتن مردم و پیروی از انصاف و تأمین رفاه جامعه ابزار نگاه داری آن فره ایزدی و آفریدگان خداوند در مقام فرمانبرداری است . اگر فردوسی به این نکته اشاره کرده است که فریدوز فرخ فرشته نبوده است و نیکویی و حکومت را

از راه داد و دهش یافته ، نشانه‌ی این توجه پادشاهان ایرانی به داد و دهش
و بخشش و نیکی و انصاف است .

فصل پنجم

رفتار و کردار پادشاهان ایرانی

مولف قابوسنامه ، که در فراهم آوردن کتاب خویش به بسیاری از داستان های ایران باستان و کارنامه های اردشیر بابکان و انوشیروان توجه داشته است در باب چهل و دوم، آیین و شرط پادشاهی را در شش خصلت ، خلاصه کرده است : هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راستگویی .

بزرگترین و چشمگیرترین ویژگی نظام پادشاهی ایران، آمیختگی این نظام با «داد» است . اما مفهوم این واژه تنها «عدل» نیست . در روزنامه‌ی تاریخ شاهنشاهی مفهوم تازه و درستی از واژه‌ی «داد» را می‌توان یافت : «از میراث شاهنشاه داریوش، یکی پایه‌گذاری قانون و اشاعه‌ی آن است . قانون یاداد ، که داریوش گذاشت چیزی جدا از سنت‌هاست که برای زیستن میان مردمان جاری است . زیرا تا پیش از بنیاد شاهنشاهی ایران ، هر قوم تابع سنت و آیین خاصی بوده است» و در جای دیگر :

«داد» را داریوش شاه خود مدون ساخت و نظر کارآگاهان و دانایان را خواست و هنگامی که از هر حیث دادرایی نقص یافت ، فرمان به اجرای آن در سراسر قلمروی شاهنشاهی داد . این نخستین بار بود که

بین آیین‌ها و سنت‌های اقوام که اعتبار مذهبی یا قومی محدود دارد و قانون و نظامی که دولت برای استواری سیاست و راه خویش لازم دارد حریمی به وجود آمد و حریم دولت از حریم مذهب جدا شد بی آنکه که این جدایی زیانی به ارکان قدرت و مذهب وارد کرده باشد این داد، از زمان داریوش شاه هم‌چنان بر سازمان‌های وسیع قلمروی شاهنشاهی جاری شد و داریوش در کتیبه‌ی بیستون (بند هشتم) می‌گوید: به‌خواست اهورمزدا، این سرزمین‌ها از روی داد (قانون) من رفتار کردند.

آنچه‌شان از من فرمان داده شد، آن کردند، دادنامه‌ی داریوش شاه، تمام مردم قلمرو را دربرمی‌گیرد. این داد یا قانون، پایه و اساس سازمان و فلسفه‌ی بنیاد شاهنشاهی است و تمام روابط نظامی، اقتصادی و اجتماعی شاهنشاهی را با سرزمین‌های تابع شامل می‌شود. به‌علاوه ناظر بر زندگی و مراودات روزانه و جاری مردمان است. پس «داد» همان قانون است، نه چنان که برخی از فرهنگ‌ها مانند آندراج که برابر این واژه نوشته‌اند: عدل و انصاف، عطا و بخشش. هرچند که آندراج نیز تصریح کرده است که «ماخذ آن فریاد کردن متظلمان است از ظلم ظالمان و طلب عدل از پادشاه، داد حق است و بیداد ناحق. داد دادن به معنای حق‌دادن است» سخن کوتاه‌چنان که دریش آمده است، این نکته تایید می‌کند که پادشاهان ایرانی از دیرباز قوانینی را پاسداری می‌کرده و به کار می‌برده‌اند و این قوانین، یا این داد، معیاری بوده است برای شناخت درست از نادرست و حق از باطل.

از جمله نشانه‌های دیگری که وجود ضابطه و قاعده‌ها را در قالب قوانین تایید می‌کند، اشاره‌ی ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف است. به گفته‌ی مسعودی: «ایرانیان کتابی دارند به نام «کهنانه» که منصب‌های مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتاب از قبیل آیین نامه است

و معنی «آیین‌نامه» کتاب رسوم است و کتابی بزرگ است در چند هزار ورق.»

با این گونه نشانه‌ها تردید نمی‌توان داشت که پادشاهی در ایران، از دیرباز گونه‌ای نظام متکی بر قوانین بوده که نه تنها روابط مردم میان خویش بلکه روابط شاه با فرمانبرداران را روشن می‌کرده و سلطنت از گونه‌ی حکومت‌های خود کامه نبوده است.

چنان که گفته‌ایم، انوشیروان تصریح کرده است که دربرگرفتن شیوه‌ی حکومت روش‌های پیشینیان و نیاکان را وارسیده و به منابع یونانی و رومی نیز نگریسته است و آشکار است که در این گونه بررسی از توجه به قواعد و قوانین سولون و لیگورک، قانون‌گذاران آتن و اسپارت برکنار نمانده. پندنامه‌ی انوشیروان به شرحی که در قابوسنامه آمده و رساله‌ی «ظفرنامه» که گفتگویی است میان خسرو بزرگمهر و رساله‌ی کوچکی به نام «اندرز انوشیروان خسرو کبادان» که متن پهلوی آن در دست است، می‌توانند بازمانده‌هایی باشند از مجموع قوانین انوشیروان یا دادنامه‌ی وی، با این حساب که آن چه به ویژه پس از اسلام در این دادنامه‌های زمان ساسانی با شرع و احکام اسلام برابر نبوده، ناگزیر متروک مانده و از یادها رفته و آن چه تنها در روابط میان فرمانبرداران با اصول اخلاقی سازگاری داشته و با قوانین عادت سروکار نمی‌یافته بازمانده و در قالب پند و اندرز بازگوشده است. در سر آغاز رساله‌ای به نام «پند نامه‌ی انوشیروان یا کلمات افسر کسری» خواننده می‌شود که: «داورداد آفرین کسری را زرین افسری بوده به سنک، پنجاه من گوهر آفرین. ده پهلوی و برهر پهلوی آن پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری گیرند و به هنگام خود به کار برند» مفهوم شمار گرفتن و به کار گرفتن همان اصطلاح «حساب کار به دست آمدن» است و نشانه‌ای از وجود الواح قانون که به صورت سنگ نبشته‌های مزین به گوهر در دیدگاه مردم بوده است.

از آن چه گفته شد، نیک می‌توان دریافت که پادشاهان ایران از دیرباز به قانون و ضرورت تدوین و کاربرد آن توجه داشته‌اند و این قوانین را یا پادشاه خود می‌نوشته و پس از شور باموبدان و نخبگان به کار بست می‌گذاشته و یا قوانین بازده‌اندیشیدن گروهی و رای زدن دانشوران بوده است. راغب اصفهانی در «محاضرات» آورده است که «رومیان می‌گفتند ما آن کس را به پادشاهی نرسانیم که به مشورت محتاج باشد و ایرانیان می‌گفتند ما آن کس را به پادشاهی نخواهیم که از مشورت خود را بی‌نیاز بیند».

اگر برداشت از داد همان معیاری باشد برای اندازه‌گیری و شناخت درست و نادرست، بی‌گفتگو بسیاری از پادشاهان ایرانی چنین معیاری را به کار می‌برده‌اند و به ویژه در ارتباط با فرمانبرداران می‌کوشیده‌اند که از حدود این معیارها بیرون نروند. سعدی در گلستان نوشته است: «آورده‌اند که نوشین روان عادل را در شکار گاهی صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آورد، نوشیروان گفت نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگرده. گفتند از این قدر چه خلل آید؟ گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده، هر که آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده است» این که پادشاهی بزرگ که فره ایزدی دارد و به گفته‌ی سید ظهردین مرعشی «در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» در پاسخ برادری که به او نوشته است: توبه چندین سال از من کمتری، روا نباشد تو تاجدار باشی و من طرفدار، می‌نویسد: ای برادر آب و بال به غربال می‌پیمایی، که پادشاهی و سروری به فرایزدی است نه به مهتری سال و کهتری، هنگامی که در روستا نیاز به نمک دارد تاکید می‌کند که باید بهای نمک را بپردازند، بزرگ نشانه‌ای از کاربرد آن معیارهاست که برگزیده‌ی خداوند را از آزردن بندگان خداوند بازمی‌دارد.

در همه تاریخ‌ها از انوشیروان به عنوان دادگر و عادل یاد

کرده‌اند، امدادگری تنها ویژه‌ی خسرو انوشیروان ساسانی نبوده است. اگر تاریخ ایران را ورق بزنیم، این صفت را با بسیاری از پادشاهان ایران همراه می‌بینیم به عنوان همانند از اسماعیل بن احمد سامانی می‌توان یاد کرد که تاریخ از او به عنوان «امیر عادل» یاد می‌کند. عباس اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران نوشته است که: «در باب پرهیز گاری و عدالت و بی طمع‌ی و سلامت نفس اسماعیل، حکایات عدیده منقول است. سیاست او در دل لشگریانش بی‌اندازه بود و سپاهیان او که همه به همین سیره بارآمده بودند، بی‌اجازه‌ی امیر سامانی و از بیم مواخذی او جرات هیچ‌گونه تجاوز و تعدی به مال مردم نداشتند. این امیر برای احقاق حقوق مردم و دفع مظالم در بخارا، دیوانخانه و داوران مخصوص داشت و همیشه در سفر جماعتی از قضات عدل با او همراه بودند تا اگر در طی طریق نیز احتیاجی در این باب روی کند، قطع و فصل مراعات دچار اشکال و وقفه نگردد و بر طبق شرع حکم اجراء شود، چنان که در تبرستان پس از غلبه بر محمد بن زید علوی به همین وجه عمل کرد و اموالی را که از مردم به غصب گرفته شده بود به تصرف ایشان باز داد» دیگر خواجه نظام‌الملک پیرامون دادگری اسمعیل بن احمد سامانی چنین نوشته است: «و هم این اسمعیل بن احمد را عادت چنان بودی که آن روز که سرما سخت تر بودی و برف بیشتر آمدی تنها بر نشستی و به میدان آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی. گفتی: باشد که متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون به عذر برف و سرما ما را نبیند، مقام کردن و به ما رسیدن بروی دشوار گردد. چون بداند که ما اینجا ایستاده‌ایم بیاید و کار خویشتن بگذارد و به سلامت برود». دیگر از شهریاران ایران که به نام دادگر نام برده شده، کریم خان زند است. کریم خان پس از فراغت از جنگ‌های داخلی تا پایان عمر کوشیده است که مردمان آسوده زندگی کنند و در رفاه باشند و

شخصاً در دفع تظلم از مردم اقدام می کرده و با مردم به گفتگومی نشسته، تا دردهای آنان را بشناسد و درمان کند و ریشه‌ی ستم را برآورد. کریم خان از برگزیدن عنوان پادشاهی می‌پرهیزیده و سزاوار می‌داشته که او را «وکیل‌الرعا یا» خوانند. این ویژگی تاریخ‌هاست که تنها به ذکر رویدادهای نظامی و سیاسی توجه کرده‌اند و بسیاری از چگونگی‌های رابطه میان فرمانروا و فرمانبرداران را بازتابانده‌اند اما تردیدی باقی نمی‌ماند که نیکنامی بسیاری از پادشاهان ایران، زاییده‌ی دادگری و انصاف و مردم‌داری ایشان بوده است.

این گفته‌ی ابن بلخی درخور توجه است که: «پیغمبر اسلام را پرسیدند که چرا همه‌ی قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید. پیغمبر فرمود از بهر آن که آبادانی کردند اندر جهان و داد گسترده میان بندگان خدای عزوجل» پس یافتن توجه به آن که مردم در رفاه باشند و هیچ نیرویی نتواند حقی را از فرمان برداری ضایع گرداند، در درازای زمان شیوه‌ی مطلوب پادشاهان ایرانی پیش از اسلام، بوده است. ژولیوس یونگه در کتاب «داریوش اول پادشاه پارس» این گفتار کوتاه و پرمعنا آمده است که: «آن چه حق است پسند من است و آن چه ناحق، از آن بی‌زارم». شگفت آن که در زمانی که آسوریان هرگاه بر سرزمینی پیروز می‌شدند، شکست خوردگان را به بردگی می‌گرفتند و آنان را به بیگاری می‌کشاندند کورش در فرمان خویش می‌گوید: «هنگامی که من به بابل آمدم و در کاخ شاهی نشستم، سپاهیان بسیار من بی آن که زحمتی بیافرینند در شهر به رفت و آمد پرداختند. روانداستم که کسی مردم سرزمین سومرواکد را به هراس بکشاند. من خانه‌های ویران را آباد کردم و گریختگان را به خانه‌های خویش باز آوردم» این خود نکته‌ای است که پادشاهان ایرانی، فرمان‌برداری را هرگز بی‌مزد به کار نمی‌گرفته‌اند و الواحی به دست آمده که صورت حساب

مزد و حقوق کارگرانی را که کاخ‌های شاهی را می‌ساخته‌اند باز می‌تاباند، که تصاویری از این الواح را می‌توان در کتابی که پیرامون وضع کار و کارگر در ایران باستان منتشر شده است ملاحظه کرد. هم‌زمان با اینگونه رفتار انسانی در بسیاری از سرزمین‌ها، فرمانبرداران برده‌ی فرمانروا بوده‌اند و به رایگان برای شاهان کار می‌کرده‌اند. چرا پادشاهان ایرانی خود خود کامه و ستمگر نبوده‌اند؟ زیرا چنانکه یاد شد پادشاهان خود را برگزیده‌ی پروردگار می‌دانسته‌اند و واسطه‌ای میان آفریننده و آفریدگان که روشنی و مهر و پاکی و پرهیزگاری را از آسمان به زمین رسانند. اینان نیک می‌دانسته‌اند که اگر عادل نباشند و اگر از راه راست روی برتابند، فره ایزدی از ایشان باز می‌گردد تا برگزیده‌ای را دریابد که فرمانروای مهربان و دادگر مردم باشد. هرودوت از زبان کوروش می‌گوید: «شما نگهبان من خواهید بود، تا بدانید که من وظایف خود را انجام می‌دهم یانه».

پادشاهان ایران که تا پیش از انقراض ساسانیان، پرچم کاویانی را به دوش می‌کشیده‌اند داستان ستمگری و پایان کار ضحاک را، که از جمله دیوان‌اهریمن بوده است، نیک می‌دانسته‌اند. به گفته‌ی ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب «التنبیه والاشراف» «چون ستم ضحاک از حد گذشت و مردم بسیار از اهل مملکت خود را نابود کرد، مردی پارسا از عامه‌ی مردم که کفشگری از اهل اصفهان بود به نام کابی «یا کاوه» بد پاخت و پرچمی از پوست به علامت خویش برافراشت و مردم را به خلع و قتل ضحاک و پادشاهی فریدون خواند و عامه‌ی مردم و بسیاری از خواص پیروا شدند و اوسوی ضحاک رفت و او را بگرفت و فریدون او را به بالای کوه دیاوند «یا دماوند» فرستاد که مابین ری و تبرستان است. مردم از آن چه به ضحاک رسید و نتیجه‌ی ستمگری و سوء تدبیر وی بود سخت خرسند شدند و این پرچم را مبارک شمردند و آن را به انتساب کابی «کاوه» درفش کابیان

«کاویان» نام دادند. درفش را به طلا و جواهرات گرانبها بیاراستند و جز در جنگ های بزرگ آن را بیرون نمی آوردند، که بر سر شاه و یا ولیعهد یا قائم مقام او افراشته می شد» در باب اول گلستان نیز خوانده ایم که: «یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاوول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز، تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند، چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند. باری به مجلس او در کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر ملک را پرسید: هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت بر او مملکت مقرر شد؟ گفت: آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. وزیر گفت: ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو مریخ را برایشان برای چهمی کنی؟»

نظام الملک گفتاری دارد در باره ی نوشیروان و این که چگونه پادشاه از باد افراهِ یزدان بیم دارد و چگونه با گماشتگان خویش که بی دادگری را رها نکرده اند به تلخی سخن می گوید: «بدانید که مرا این پادشاهی خدای عزوجل داد و چون خدای عزوجل جهان به من ارزانی داشت من به شما ارزانی داشتم و به هر کسی ولایت بدادم و هر که را در این دولت حقی بر من بود بی نصیب نگذاشتم و بزرگان که بزرگی و ولایت از پدرم یافته اند، ایشان را هم بر آن محل و مرتبت بداشتم و از منزلت و نان پاره ایشان را هیچ کم نکردم و پیوسته شما را همی گویم که با رعایا نیکو روید و به جز مال حق مستانید. من حرمت شما نگاه می دارم و شما نگاه نمی دارید و شما سخن من هیچ در گوش نمی گیرید و از خدای تعالی نمی ترسید و از خلق شرم نمی دارید و من از باد افراهِ یزدان همی ترسم. نباید که شومی و بیداد شما به روزگار دولت من برسد. جهان از مخالف صافی است، کفاف و آسایش دارید. مگر

به شکر نعمت ایزد تعالی که شما را وما را ارزانی داشته است مشغول گردید صواب تر باشد که بیدادی و ناسپاسی کردن ملك رازوال آورد و نعمت را ببرد. باید که پس از این با خلق خدای عزوجل نیکو روید و رعایا را سبک باردارید و ضعیفان را میازارید... خدای را و فرشتگان را بر خود گواه گرفتم که اگر کسی به خلاف این طریق سپرد، هیچ ابقاء نکنم.»

انوشیروان چنان پادشاهی است که چون برستم یکی از سپه سالاران خود، که اندك زمین پیرزنی را به جورستانده، آگاه می‌شود: «آن روز و آن شب او را از اندیشه و تغاین خواب نمی‌برد» و فرمان می‌دهد که پوست از تن سپه سالار جدا کنند و گوشتش را به سگان دهند و پوست آکنده از کاهش را بر درسرای بیاویزند و هفت روز منادی کنند که: «بعد از این هر که ستم کند یا توبره‌ای کاه یا مرغی یا دسته‌ای تره به بیداد از کسی بستاند با آن کس همین رود که با این رفت» برخی از پادشاهان ایران چنان در دادرسی سخت می‌گرفته‌اند و آگاهی بر حال مردمان را و وظیفه‌ی پادشاهی خویش می‌دانسته‌اند که به زعم نظام الملك: «شنیدم که یکی از ملوک به گوش گران‌تر بوده است. چنان اندیشید که کسانی که ترجمان می‌کنند سخن متظلمان را با او راست نگویند و او چون حال نداند، چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که متظلمان باید که جامه‌ی سرخ پوشند و هیچ کس دیگر جامه‌ی سرخ نپوشد تا من ایشان را بشناسم و این ملك بر پیلی نشستی و در صحرا بایستادی و هر که را با جامه‌ی سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردندی. پس به جایی خالی بنشستی و ایشان را پیش او آوردندی، تا به آواز بلند حال خویش بگفتندی و او انصاف ایشان می‌دادی».

از جمله ویژگی‌ها که قابوسنامه برای پادشاهان شمرده است، «دهش» است. در گلستان داستانی آمده از پادشاهی که می‌گوید من

به خاطر نگاهداری این مال نیامده‌ام، به سخن دیگر من گنجور نیستم، بلکه بخشنده‌ام. داستان‌ها خوانده‌ایم از پادشاهان ایرانی تباری که بر گناهکاران بخشوده‌اند و بزرگی را در حلم و بردباری و عفو دانسته‌اند، نه در خشم و طغیان و انتقام این اشاره در باب سی‌ام قابوسنامه که: چون عفو کردن واجب شد دانی از شرف بزرگی خالی نباشی و چون عفو کردی او را سرزنش مکن و از آن گناه یاد میار، که آنگاه چنان باشد که عفو نکرده باشی» نشانه‌ی آن است که پادشاهان ایرانی، که مصنف قابوسنامه خود از تبار ایشان است، سطوت را در فرو خوردن خشم و بخشایش می‌دانسته‌اند و این بخشش از ژرفای دل بوده است. این ویژگی انسان که دوست دشمن را دشمن می‌دارد، در کمال پادشاهان ایرانی راه نیافته، جاحظ در کتاب تاج نوشته است: «پادشاهان ایران را از سردودمان تا واپسین آن‌ها، این فضیلت و برتری منحصر بود که هرگز کسی را از تقدیر نیکوکاران منع نکردند و گر چندان نیکوکار ایشان را دشمن بود، یا براو خشمگین بودند، یا چنان کسی که بر حسب آیین کشته شده بود، پادشاهان ایران، سپاسگزار را به وفاداری تشویق می‌کردند، تا آن جا که تقدیر کننده را به پاس وفا داشتن خلعت می‌دادند».

در این زمینه، جاحظ داستانی بازگو می‌کند که: «قباد به کشتن مردی فرمان داد که او فرمان مملکت را نبرده و به کشور بد کرده بود. همسایه‌ی آن مرد بر سر کشته‌ی او ایستاد و به ستودن اوزبان گشاد و گفت دریغ بر توای مرد نیکوکار که همسایه را گرامی می‌داشتی و بر تجاوز او صبر می‌کردی؛ حاجتمندان را بامونت خود بی‌نیاز می‌کردی و در سختی‌ها یار و همراه بودی و در شگفتم که با پادشاه چگونه عصیان کردی خبر به پادشاه نوشتند در زیر اینگونه توقیع کرد: هر کس بدین نشان حق گذارد و پاس درستی نگهدارد، درخور تحسین است و سزاوار تکریم، من فرمان می‌دهم که با وی نیکی کنید و جاه او برتر

دارید و پاداش او بیفزایید » .

در زمینه‌ی دهش پادشاهان ایرانی و اینکه چگونه گناهکاران را می‌بخشوده‌اند و گاه گناه را نادیده می‌گرفته‌اند ، داستان ها می‌توان آورد که برخی به افسانه مانند است ، از آن جمله : « بهرام روزی به شکارگاه از پس صیده‌می تاخت و نخجیر ، اورا چندان به اطراف کشانید که راه گم کرد و به سرگردانی در بیراهه درختی به نظر آورد و بدان جانب همی رفت و چون برسید ، چوپانی در سایه‌ی آن درخت نشسته دید و در زمان فرود آمد و شبان را بانك کرد که لگام اسب را بگیرد تا به حاجتی رود ، چوپان نگرید که لگام را غلافی است از زرناب ، از موزه کاردی بیرون کشید و بهره‌ای از غلاف بیرید و پنهان کرد و این جمله بهرام را پوشیده نماند ، چون همان گاه که چوپان آن بزّه بکرد ، بهرام سر بر گردانیده و دیده بود . مگر آن که شرم کرد که باز نگردد و به عمد چندان درنك کرد تا چوپان به کار خود پایان دهد و شبان از آن دیر شدن خرم گردید و بهره‌ی دیگر از لگام بر گرفت و چون بهرام یقین کرد که چوپان از بزّه خود فراغت یافته است باز گردیده اندکی دورتر بایستاد و چشم را همی بسته داشت و شبان را بخواند و گفت گویی چشم را از وزیدن باد آسیبی رسیده است و با سختی توانم باز کردن و این نکرد مگر به خاطر آن که چوپان بیم نکند و نیندیشد که مبادا سوار لگام اسب باز نگردد . شبان اسب را پیش کشید و دهانه به دستش داد و بهرام به راه روی بنهاد و چون به لشگریان رسید آخور سالار را بخواند و اسب به او بسپرد و گفت : طلای لگام را خود به درویشی بخشیدم و اگر آن را با کسی یافتند نگیرند و متهم ندارند. »

داستان انوشیروان که ربودن جام زرین را به چشم می‌بیند و به «می‌بد» می‌فرماید : آن کسی که جام را بردتورا باز نخواهد داد و آن کسی که ربودن آن را دید از وی نخواهد گرفتن ، معروف تر از آن است که باز گفته آید .

اما نباید پنداشت که پادشاهان دهش را به جایی می‌رسانیده‌اند که هر گناهی را ببخشند، به گفته‌ی جاحظ: «آیین ساسانیان براین بود که گنه کار را ببخشند و لغزش‌ها را نادیده انگارند، مگر آن که سه گناه را هرگز در خور بخشیدن ندیده‌اند: نخست آن که بد پادشاهان گوید باید کیفر جرید دوم دزدیدن مال مردم یا به محارمشان چشم داشتن سوم فاش کردن اسرار مملکت».

در بخشش و دهش، پادشاهان ایران این روش را در پیش می‌گرفته‌اند که چگونگی کارها را بنگرند و به کار گماردگان را ببابند و وظیفه و پاداش هر کس را به هنگام برسانند تا هیچ نیازمندی را به خواستن و یاد کردن حاجت نیفتد. «دودمان ساسانی را رسم براین بود که به هر یک از نزدیکان و یاران موتی سنجیده و به عدل برقرار می‌کردند که نه بر فزونی نهاده شده و نه بر صرفه جویی، زیرا حوایج مرد را به تمامی سنجیدند و مونه را مقرر می‌داشتند... تا آن جا که گماشته‌ای را بیست سال سپری می‌شد و نیازی نمی‌دید که لب از لب گشاید و درمی‌به زیادت بخواهد و از این پیوسته خرسند بود که شاهنشاه وی را از نیازمندی و شکوه برکنار داشته‌است» (مونه همان تازی شده‌ی ماهانه پارسی است) پادشاهان ایرانی از این که درم بردم گذراند و انبارها از سامان و پوشش پدید آورند خودداری می‌کرده‌اند، «آیین اردشیر و بهرام و انوشیروان به نوروژ و مهرگان بر این بود که از پوشیدنی‌های گرانبها آن چه در خزانه داشتند می‌بخشیدند و میان مردم پخش می‌کردند، که چون زمستان درآید پادشاه از جامه های تابستانی بی‌نیاز است و چون تابستان در رسد از جامه‌های زمستانی و پادشاه را سزاوار نبود که همانند مردم دیگر آن چه دارد انبار کند و از بخشیدن آن‌ها دریغ».

از جمله ویژگی‌های دیگری که مولف قابوسنامه، برای پادشاهان برشمرده است «حفاظ» است. فرهنگ آنند راج این واژه را چنین

معنی کرده است : عار و حمیت و مروت ، نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری . آدلف گارنیه در « رساله‌ای پیرامون گزنفون » نوشته است که کورش پس از پیروزی بربابل، دوستان و یاران خویش را فرا می‌خواند و با آنان چنین می‌گوید : « کافی نیست که پرهیزگار باشیم، باید همه روزه به پرهیزگاری عمل کنیم تا به وادی انحطاط سقوط نکنیم ، باید بر مردمانی که غلبه کرده‌ایم از حیث تقوی هم برتری داشته باشیم. از حیث احساس گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی خستگی و خواب، مزیتی بر مغلوبین نداریم ولی از حیث اخلاق ما باید از آن‌ها برتر باشیم ».

نظام الملك از اردشیر نقل می‌کند که : « هر سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصگیان خویش را به صلاح باز آورد ، هرگز عامه و رعیت را به صلاح نتواند آورد » .

از ذکر این نکته ناگزیر است که پادشاهان ایرانی از دورویی و چاپلوسی سخت بی‌زار بوده‌اند ، درست است که گاه چکامه سرایانی در یوزگی آغاز می‌کرده و دست نیاز به درگاه پادشاهان می‌یازیده و نه کرسی فلك را زیر پای قزل ارسلان می‌گذاشته‌اند ، اما نباید پنداشت که روش این گونه شاعران همواره از سوی پادشاهان پذیرفته بوده است « برخی از شهریاران ایران کسانی را گمارده بوده‌اند که بارجویان را همواره بیایند و کردارشان را در حضور و غیاب پادشاه بسنجند ، تا هر آن کس که به هنگام غیبت شاه با همان سنگینی و آرامی گذراند و روش سخن گفتن و آهنگ سخن را درست بدارد چنان که در حضور، او را به حضور پادشاه « يك روی » گزارش دهند و هر آن کس که به خلاف باشد « دوروی » نامیده شود، زیرا که پادشاه می‌خواهد بارجویان و فراگردان سراپرده‌ی پادشاهی را بشناسد و کم بهرگان از خرد و چاپلوسان را از بخردان درست کار تمیز دهد . در کتاب تاج داستانی دیده می‌شود که نشانه‌ی پرهیز پادشاه از چاپلوسی و چاپلوسان است :

«روزی شیرویه از میدان بازمی گشت و مردی از مردم بر سر راه ایستاده و زبان به چاپلوسی گشاده گفت: خدای را سپاس که تو را بر پرویز چیره کرد و با دست تو او را بکشت و چون تویی را که سزاوارتری به پادشاهی برگزید و دودمان شاهی را از قهر و بیداد او برهانید و از بخل و زورگویی وی باز گرفت. شاه بارید را فرمود تا وی را با خود بیاورد، چون پیاده شد او را بخواند و پرسش کرد: در عصر پرویز معیشت تو چگونه بود؟ مرد گفت به کفایت، شیرویه گفت در عهد من چه زیادتیی یافتی؟ مرد گفت هیچ گونه بیشی نیافته‌ام، شیرویه پرسید: پرویز از چیزی کاسته بود که اینک خواسته باشی با بد گفتن مکافات کنی؟ مرد گفت: هرگز. شیرویه گفت هر گاه به عصر پرویز بر تو ستمی نرفته و از تو چیزی کم نشده چون است که او را بد می گویی و اگر در عهد من بر تو چیزی نیفزوده چون است که مرا همی ستایی؟ مگر ندانی امثال تو را نرسیده است که در کارهای پادشاهان در آیی و چنین زبان بر گشایی، راست گفته‌اند که لال بودن به از بیهوده سخن گفتن. این بگفت و فرمود تا زبان وی را از قفا بیرون کشند.»

در زمینه‌ی عار و حیثیت که معانی دیگری برابر واژه‌ی «حفاظ» است، پادشاهان ایران می کوشیده‌اند که اگر به بزم می نشینند، از دیگران پوشیده بمانند. آن گونه نادره‌ها که تاریخ آورده است از برخی پادشاهان که در می خوارگی فرمان های نادرست می داده‌اند و یا در مستی بر اسب می نشسته و جنگ را آغاز می کرده‌اند، سایه‌های اندکی است که آفتاب را نمی پوشاند.

شگفت است که برخی از پادشاهان ایران، اگر خطا می کرده‌اند خود را کیفر می داده‌اند. اردشیر بابکان دوهوشمند را برگزیده و فرمان داده بود آن چه به هنگام مستی بر زبان می آورد در دفتری بنویسند و اگر یاوه‌ای بر زبان رانده بود همین که پگاه آن نوشته‌ها را می خوانند به مجازات خویش برمی خاست که: «چون هر خطا کاری

کیفر می‌یابد، سزای من آن است که امروز از هر خوردنی نیکو محروم بمانم و جز نان جوین و پنیر چیزی نخورم» .
 مولف قابوسنامه که هشت سال ندیم سلطان محمود غزنوی بوده است در باره وی می‌نویسد: «هرگز از وی سه چیز ندیدم، اول آنکه هر صلتی که کم از دو بیست دینار بودی بر سر ملاء نگفتی، دوم آنکه هر گز چنان نخندیدی که دندان او پیدا آمدی . سوم آنکه چون در خشم شدی هرگز کسی را دشنام ندادی» .

بسیاری نشانه‌ها در تاریخ ایران می‌توان یافت که پادشاه می‌کوشیده است که يك انسان کامل باشد، زیرا کسی که بر دیگران فرمان می‌دهد باید از دیگران برتر باشد . این خود آشکارا می‌کند که پادشاه به زعم فره ایزدی داشتن و یا برگزیده‌ی آفریدگار بودن به خود رخصت نمی‌داده است که مبانی و اصول اخلاقی و قوانین طبیعی را زیر پا بگذارد، به دلخواه بیاساید، به دلخواه بجنگد، به دلخواه مردم را بیازارد و به دلخواه به نادانی منصب بخشد یا مالی از مردم فرمانبردار به عنف بستاند . این به درجه‌ی کمال رسیدن را به ویژه در برخی پادشاهان صفوی می‌توان یافت، آن چگونگی زندگی شاه اسمعیل بنیان گذار پادشاهی صفویان و آن رباعی معروف شاه طهماسب که : يك چندپی ز مرد سوده شدیم - يك چند به یاقوت تر آلوده شدیم - آلودگی بود، به هر رنگ که بود - شستیم به آب توبه، آسوده شدیم و آن هم نشینی شاه عباس با دانشوران و آن حجره نشستن شاه سلطان حسین در مدرسه‌ی چهارباغ، همگی نشانه‌های این کوشش و برتری جویی‌های شاهان این دودمان است .

آشکار است که فراگردان پادشاهان، به ویژه پاك گهران، از چاپلوسی می‌هراسیده‌اند، زیرا که چاپلوسی را ابزار تباهی منش انسان می‌شناخته‌اند . هرودوت داستانی آورده است پیرامون کمبوجیه و خشم او بر پرکساسب که نزد او از همه گرامی‌تر بوده است بدین قرار که روزی

کمبوجیه از پرکاسب می پرسد : مردم درباره ی من چه می گویند و مرا چگونه مردی می دانند ؟ پرکاسب که فرزندش را پادشاه پیاله دار خود کرده بود پاسخ می دهد : مردم تو را در همه چیز می ستایند ، مگر در يك چیز و آن این که تو را بیش از اندازه دوستدار باده می دانند . شگفت است که این ایرانی پاك نهاد هنگامی با پرهیز از چاپلوسی ، پرده از کاستی کمبوجیه برداشته است که در همان مجلس هنگامی که شاه از کرزوس پادشاه پیشین لیدی می پرسد : مرا درسنجش با پدرم چگونه می بینی ؟ پاسخ می شنود که : تواز کورش برتر نیستی ، زیرا کورش فرزندی چون تو بر جای نهاده و توهنوز چنین نکرده ای .

یونانیان ، که در امر حکومت همواره پژوهش می کرده اند و چگونگی های نظام پادشاهی ایران را و امی رسیده اند ، پیش از آن که فریفته ی آن دستگاه شگرفی شوند که ضمن کشور گشایی ، آرامش و آسایش را بر سرزمین های شکست یافته ارزانی می کرده است ، فریفته ی منش و رفتار پادشاهان ایرانی می شده اند .

اگر گزنفون ، سیروپدی یا کورش نامه را می نویسد به خاطر آن است که کوروش بزرگ سردودمان سلسله ی هخامنشی را مظهر کامل پادشاه داد گر مردم دوست و نمونه ی بی عیب شهریار تربیت یافته و مذهب و آگاه می دانسته است .

پادشاه ، با آن که بر همه نعمت ها دسترسی داشته ، اما به روزگار سختی ، برخویش سخت می گرفته است تا فرمانروا و فرمانبردار یکسان سختی را دریابند و یکی را فراخ و دیگری را تنگنا نباشد . جاحظ در کتاب تاج نوشته است خسروان ایران ، هنگام سختی آداب خوردن و تنوع خوراك ها و نوشابه ها را ترك می گفتند و خوان پادشاهی برچیده می شد و به خوراکی ساده بسنده می کردند ، چنان که بر خوان جز نان و نمك و سرکه و سبزی خوراك دیگر نبود . آشکار است که بر همان سیره و پند نوشروان ، بسیاری از پادشاهان ایران با خلق همگام بوده اند و آنچه بر

مردم نمی‌پسندیده‌اند برخویش نیز روا نمی‌دانسته‌اند. مولف قابوسنامه برای پادشاه ویژگی دیگری نیز یاد کرده است که «آهستگی» است. در این گفتگویی نیست که احساس برتری، گاه چشم خرد را می‌بندد و آن کس که جاه بیش دارد، بردباری کمتر دارد، اما پادشاهان ایرانی تبار، بسیار کوشیده‌اند که برخشم خویش پیروز شوند. انسان عادی همین که نادرستی و کثری و گناه می‌بیند، خشمگین می‌شود و «در زمان به مقابلهت یا مکافات آن قیام می‌کند و زود خواهد که بردشمن چیره شود» اما پادشاهان ایرانی به گفته‌ی جاحظ پیش از آن که تصمیم بگیرند، بسیار می‌اندیشیده‌اند زیرا «از جمله صفاتی که مخصوص پادشاهان است، خودداری و پوشیده داشتن اندیشه و بردباری است.»

داستان سرایان در سیرت انوشروان آورده‌اند که یکی از نزدیکان خیانتی کرد و شاه آگاه شد. کيفر آن گناه کشتن بود اما انوشروان خیره ماند زیرا باز گفتن گناه سلطنت رانگین می‌کرد و نهانی کشتن آن گناهکار به گفته‌ی جاحظ «باسنن نیاکان مباین بود و بادین و آیین کشور ناسازگار و اگر چنین خیانت را بر او می‌بست و عقوبت می‌کرد، شاه را برابر قانون پاسخی نبود و برای اثبات آن برهانی نداشت» پادشاه سالی بردباری پیشه می‌کند، روزی او را فرا می‌خواند و می‌گوید مهمی دارم در کشور روم، این مهم از تو بر آید. تو باید به گونه‌ی بازرگانان در آیی و کالابری و کالا بیاوری تا بر آن مهم آگاه شوی. این رفت و آمدش سال به درازا می‌انجامد و آن گناهکار تقریبی می‌یابد در بارگاه پادشاه روم. در آغاز سال هفتم پادشاه فرمان می‌دهد جامی زرین فراهم آورند بانگاره‌ای از آن مرد که کنار شاه نشسته و به نجوا در گوش شاه سخنی می‌گوید. جام را به گناهکار می‌دهد و می‌گوید اگر این جام را به پادشاه روم نشان دهی، چون پادشاهان اینگونه جام‌ها را گرامی می‌دارند، به تو سود فراوان رساند. جام به دست پادشاه روم می‌رسد و

شاه روم می گوید گوسفند از تو خردمندتر است، زیرا ابزار کشتن خود را به من آورده ای. این نگاره آشکار می کند که تو جاسوس پادشاه خویشی و این همه نزدیکی بامن و بارگاه من به خاطر آن است که خبرها گیری و خبرها رسانی ... و فرمان می دهد گردنش بزنند و پیکرش را بر باره ای بیاویزند.

این داستان نه تنها بردباری پادشاه را باز می تاباند، بلکه سیاست او را نیز نشان می دهد. پادشاهان به آهستگی و متانت خو می گرفته اند و کسانی را به خدمت می گرفته اند که خویشان دار باشد و برابر سختی ها و رویدادها از جای نشود. راغب اصفهانی در محاضرات داستانی آورده است که مویدا این معنی است: «ابوالقاسم کعبی که از علمای کلام بوده است، روزی به مجلس امیر خراسان بود که ناگهان تشتی از بام به زیر افتاد و حیاط خانه را بلرزانید و ابوالقاسم هم چنان به امیر می نگرست و امیر چون این وقار و سنگینی او بدید گفت وزارت مرا هیچ کس جز بوالقاسم نه درخور است.»

این آهستگی را به ویژه در بر گزیدن ماموران امور عمومی از سوی پادشاهان ایران در برخی از داستان ها و رویدادهای تاریخی می توان باز شناخت. ضابطه های بسیار در دست است که پادشاهان نه تنها در بر گزیدن وزیر و سپهسالار و دبیران کمال دقت و خرد بینی را به کار می بسته اند، بلکه در بر گماردن سفیران و پیامبرانی که به سرزمین های دیگر می فرستاده، شتابزده تصمیم نمی گرفته اند. در کتاب تاج خوانده ایم که: «رسم پادشاهان ایران بر این بود که هر گاه ماموری را به سفارت نامزد می کردند نخست او را می آزمودند، آزمون بدینگونه بود که نخست او را به یکی از مرزداران و یا دیگر نزدیکان می فرستادند و با او پیامی می کردند و هم براو جاسوسی می گماردند، تا گفتار و کردار وی را از نزدیک همی نگرد و آنچه بیند نهانی به شاه گزاره کند. بدان هنگام که آن مامور باز گردیده و آنچه رفته بود باز می گفت، گفتارش

را با گزاره‌ی جاسوس برابر می‌کردند و اگر نیرنگی به کار نبرده و از عهده برآمده بود با عقل و کیاست موصوف می‌شد و شاهنشاه باردیگر وی را می‌آزمود و به کشور دشمن رسالتی می‌فرمود و زبان‌گیری دیگر براو می‌گمارد تا سخنش را جریده کند و به پادشاه فرستد، گزاره را با آن چه پیک شاه فرستاده بود برابر می‌کردند و می‌نگریدند که آیا توانسته از دشمنی بکاهد یا با کار نادرست بر دشمنی بیگانگان افزوده یا دشمنی را به دوستی رسانیده، اگر کار به درستی کرده بود، شاهنشاه او را از سوی خود سفیر می‌کرد و به کشوری از کشورهای بیگانه می‌فرستاد.

آشکار است پادشاهانی که در گزینش ماموران خویش تا این اندازه دقت می‌کرده‌اند، درهمگی کارها فراگرد را می‌پاییده و سود و زیان روش‌ها را می‌سنجیده و رای دیگران را می‌خواسته‌اند.

خواجه نظام‌الملک فصل سی و هشتم سیاستنامه را به «اندر شتاب ناکردن در کارها بر پادشاهان را» ویژه کرده است و در همین فصل می‌نویسد: «اندر کارها شتاب زدگی نباید کردن و چون خبری شنود یا صورتی بندد اندر آهستگی باید فرمود تا حقیقت آن بداند و دروغ از راست پدید آید که شتاب زدگی کار ضعیفان است نه کار قادران و چون دو خصم پیش آیند و با یکدیگر سخن گویند باید که مرایشان را معلوم نباشد که میل پادشاه به کدام جانب است که بس خداوند حق ترسان باشد و سخن نتواند گفت و خداوند باطل دلیر شود و دروغ گوید. شتاب نباید کردن که شتاب کردن پشیمانی آورد و پشیمانی سود ندارد» در همین فصل نظام‌الملک داستانی می‌آورد از آل بارسلان و آهستگی او در تصمیم گرفتن درست و از بزرگمهر نقل می‌کند: «شتاب زدگی از سبکساری بود.»

با این همه نباید پنداشت، که این آهستگی شاه و دهش‌وی موجب می‌شده است که تباہکاران کیفر خویش را در نیابند، زیرا چنان که در

داستان انوشروان و مرد خائن دیده‌ایم، شاه سرانجام گناهکار را به مجازات می‌رساند. پادشاهان ایرانی به ویژه از گناهان کسانی نمی‌گذشته‌اند که در مقام فرماندار و یا داور بر مردم ستم کرده باشد.

ابوعبدالله‌الدوانی در رساله‌ی عدالت از قاضی خطاکاری یاد کرده است که به فرمان پادشاه پوستش را می‌کنند و پسرش را بر پوست می‌نشانند تا همواره دریاد همگان باشد که کیفری سخت در انتظار گناهکاری است که به حقوق مردم تجاوز کرده باشد.

از داستان‌های قابوسنامه است که پیرزنی که دادش را نداده‌اند به مسعود غزنوی هشدار میدهد که «ولایت‌چندان دار که به‌نامهی تو کار کنند و دیگر رها کن، تا کسی دارد که به‌نامهی او کار کنند و توهم چنین بر سر عسرت باشی، تابندگان خدای تعالی در بلای ظلم عمال تو نمائند» و مسعود چنان خجل می‌شود که: «بفرمود تا داد آن پیرزن بدارند و آن عامل را به دروازه بیاویختند. پس از آن کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی.»

برخی از پادشاهان ایران، در این که به فرمانبرداران ستم نرسد، شکایت از خویش و برخویش را نیز درخور رسیدگی و داوری می‌دانسته‌اند. دربار عام پادشاه، که هر ستم‌دیده‌ای را بی‌پیشگیری دربان و نگهبان فرصت حضور بوده است، نخستین کسی که بامدعیان برابر داوران می‌نشسته، شخص پادشاه بوده است. چگونگی را جاحظ چنین آورده: «پادشاه به یک روز، بزرگ موبدان را خوانده با بزرگ‌دبیران می‌نشانید و می‌فرمود جار بزنند تا آن‌ها که از پادشاه متظلمند از گروه به یک سوشوند، آنگاه شاهنشاه از تخت خویش برخاسته، با مدعیان برابر موبد می‌نشست و قاضی را می‌گفت: ای موبد! تو این را بدان که در پیشگاه خداوند، از گناه پادشاه هیچ گناهی بدتر نیست، زیرا پادشاهان از جانب وی گمارده شده‌اند تا رسم ستم براندازند و از زمین تخم‌پیداد بر آرند و اگر خود ستم کنند و جابر باشند، دگران را آسان افتد که

آتشکده‌ها ویران کنند و دخمه‌های مردگان بکارند و کفن‌های ایشان بر بایند و توای موبد! بدان که اگر امروز به گاه قضاوت نشسته باشی، فردا برابر عدل خداخواهی نشستن، اگر امروز جانب خدای بداری، فردا خدای جانب تو بدارد و گرجانب پادشاه را به ناحق داشته باشی از تو نگردد و این گناه بر تو بگیرد.»

چون داوری به پایان می‌رسد، پادشاه که تاج از سر گرفته بود آن را بر سر می‌نهاد و به گاه پادشاهی می‌نشست و به داوران و نزدیکان و خاصان روی کرده و می‌گفت: «من از خود آغاز کردم تا دگران‌خامی نکنند و از من ستمی نگیرند که آن را بهانه کنند و اکنون سزاوار است هر کس حقی به عهده‌ی خود دارد ادا کند و خصم را از خویش راضی بدارد.»

آشکار است پادشاهی که ستم بر فرمانبرداری را روانمی‌داند روا نمی‌داند که به نامش بر مردم ستم کنند. برخی از پادشاهان ایران یا خود ناشناس به میان مردم می‌رفته‌اند و یا چشم‌ها و گوش‌هایی داشته‌اند که چگونگی زندگی مردم و ارتباط آنان را با حکام دریابند و پادشاه را آگاه کنند و این آگاهی بر حال و معیشت مردم را ابزار پادشاهی درست و راستین می‌دانسته‌اند. ابراهیم ابن محمد بیهقی در «المحاسن والمساوی» نوشته‌است که:

«خسرو و شروان، آگاه‌ترین پادشاهی گیتی بود و رازهای مردم می‌دانست و او بر همه‌ی مردم چشم و گوش نهاده و به شهرها جاسوسان گمارده بود تا از حقایق امور آگاه باشد و وقایع را نیک بدانند و تبه کاران را بشناسد و تادیب کند و نیکو کاران را بداند و گرامی بدارد.»

فصل ششم

آموزش و پرورش جانشینان

گفته شد که یکی از ویژگی های نظام پادشاهی ، موروئی بودن سلطنت و سهولت تعیین جانشین و آموزش و پرورش او برای پذیرش مسئولیت های آینده است . پیرامون این چگونگی ها نخست باید یادآور شد که پادشاهان ایرانی ضرورتی نمی دیده اند که همسرشان حتما شاهنشاه زاده باشد . تاریخ می گوید هنگامی که کبادساسانی (یاغباد) از ایران می گریخت و نزد پادشاه هیطالات (یا هیاطله) میرفت ، در نیشابور دختر دهقانی را به همسری برگزید و خسرو انوشیروان از این زن زاده شد . داستان را فردوسی در شاهنامه چنین آورده است : یکی دختری داشت دهقان چوماه - زمشك سیه بر سرش بر کلاه - جهان جوی چون روی دختر بدید ز مغز جوان شد خرد ناپدید همان گه بیامد به زرمهر گفت - که با تو سخن دارم اندر نهفت برو راز من پیش دهقان بگوی - مگر جفت من گردد این ماه روی . بهرام گور نیز دختران آسیابان را به همسری برمی گریند : بدو گفت بهرام کاین هر چهار - به من ده وزین بیش دخترمدار - بدو گفت هر چار ، جفت تواند - پرستار و خاك نهفت تواند - بدو گفت بهرام کاین هر چهار - پذیرفتم از پاك پروردگار . همسر دیگر بهرام دختر

ماهیار گوهر فروش است که بر سر او تاج می‌گذارد: بگوید در خان گوهر فروش - همه سوی گفتار دارید گوش - بخواهد هر آن دخت را از پدر - نهد بی گمان بر سرش تاج زر.

برابر کارنامه‌ی اردشیر بابکان، اردشیر هنگامی که در دربار اردوان بوده به دختری که خدمت خاص اردوان را به عهده داشته دل می‌بازد و هم‌زمان با آن سه‌روزی که اخترشناسان پیش‌بینی کرده‌اند که هر بنده‌ای که از سرور خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی می‌رسد، با دخترک می‌گوید: «اگر هوای مرادر سرداری و دلت بامن راست و یگانه‌است، بیا تا در این سه روز که دانایان و اخترشناسان گفته‌اند از اینجا بگریزیم، اگر هر مزد فرمایدی را به یاری من فرستاد و کامیاب شدم، چنان خواهم کرد که در همه‌ی جهان زنی از تو فرخ‌تر و کامروا تر نباشد، و چون به پادشاهی می‌رسد دخترک را به زنی می‌گیرد. شاپور نیز به يك دختر برزگر مهر می‌ورزد (هر چند که سپس آشکار می‌شود که دخترک زاده‌ی مهرک‌نوش زاده‌ی اردشیر است که به کیفر ناسپاسی به فرمان اردشیر جانش را ستانده‌اند).

شاید پادشاهان ایران برای استوار داشتن ارتباط و مهر و دوستی با فرمانبرداران، همسرگزینی از میان مردم را روشی مناسب می‌شناخته‌اند و از این راه همواره پادشاه فرزندان و فرمانبرداران بوده‌است. پادشاهان ایران در پرورش و آموزش جانشین خود سختگیری می‌کرده‌اند و هر چند که مولف قابوسنامه، پادشاه نیست اما چون پادشاه زاده است، آن چه در سر آغاز باب بیست و هفتم کتاب خویش آورده روشن‌گر این معنی است که در تربیت پادشاه‌زادگان تا چه میزان خرده‌بینی دورنگری به کار میرفته است.

امیر عنصرالمعالی می‌گوید: من ده ساله شدم، مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی و فروسیت نیکو دانستی و خادمی حبشی بود ریحان نام، وی نیک نیز دانستی. پدرم مرا به آن هر دو سپرد تا مرا

سواری و نیزه باختن و زوبین انداختن و چوگان زدن و کمند افکندن و جمله هرچه در باب فروسیت و رجولیت بود بیاموختم . پس با منظر حاجب و ریحان خادم پیش پدرم شدند و گفتند خداوند زاده هرچه ما دانستیم بیاموخت ، خداوند فرمان دهد تا فردا به نخجیر گاه آن چه آموخته است بر خداوند عرضه کند ، امیر گفت نیک آید . روز دیگر برفتم ، هرچه دانستم بر پدر عرضه کردم . امیرایشان را خلعت فرمود پس گفت : این فرزند مرا آن چه آموخته اید نیکو بدانسته است ولیکن بهترین هنر بیاموخته است . گفتند آن چه هنراست ؟ امیر گفت هرچه وی داند از معنی هنر و فضل همه آن است که به وقت حاجت اگر وی نتواند کردن ، ممکن باشد که کسی از بهروی بکند ، آن هنر که وی را باید کردن از بهر خویش و هیچکس را بهروی نتواند کرد وی را بیاموخته اید . ایشان پرسیدند که آن کدام هنراست ؟ امیر گفت شناوری که از بهروی جزوی کسی نتواند کرد و ملاح جلد از آبسکون بیاورد و مرا بدیشان سپرد تا مرا شنا آموختند ، به کراهیت نه به طبع امانیک بیاموختم . جاحظ داستان دلنشینی دارد درباره سخت گیری پادشاه نسبت به فرزند و جانشین خویش : « آوراند که پادشاه ایران ، یزدگرد پسر خود بهرام را در محلی دید که ورودوی روا نبود و با آن که کودکی بود و سنین عمرش از سیزه بالا نرفته ، پادشاه را خوش نیامد . از او پرسید : چون آمدی دربان را دیدی ؟ بهرام گفت : آری یزدگرد گفت : او نیز ترا دید ؟ بهرام گفت آری .

یزدگرد گفت باز گرد و او را سی بار تازیانه بزن و از این سمت بر کنار کن و به جای او آزاد مرد را بگمار بهرام باز گشت و فرمان به کار بست . دگر روز که بهرام آهنگ ورود کرد ، آزاد مرد مشتی پر کرده و درناک به سینه او فرو کوبید و با پر خاش گفت : اگر باردیگر تورا در این جای بدیدم شصت تازیانه زنم . مگر سی ضربه ی آن کیفر گناهی باشد که در باره ی دربان پیشین کردی و سی ضربه ی دیگر برای آن که در

بارهی من آن گناه تکرار نکنی . به پادشاه گزارش دادند . بی درنگ آزاد مرد را بخواند و آفرین گفت و بهره داد . جاحظ پیرامون فرزندان پادشاهان ساسانی نوشته است که : پسران پادشاه در بیشگاه پدرهم چون بندگان زرخرید باشند و بی اجازت حضور نیابند و از دگرزدیکان با پادشاه فاصلتی بیشتر گیرند . مگر فرابت ایشان موجب تجاوز نگردد و ایشان را از رعایت عدل و دادگری دور ندارد .»

خواجه نظام‌الملک نیز در سیاست نامه داستانی دارد از سخت گیری سلطان محمود به فرزندش سلطان مسعود : گویند بازرگانی به مظالم گاه سلطان آمد و از پسرش مسعود تظلم کرد و نالید و گفت مردی بازرگانم و مدتی دراز است تا اینجا آمده ام ولی خواهم به شهر خویش روم ، نمی توانم رفت که پسر ت به شصت هزار دینار کالا از من بخریده است و بها به من نمیده د. خواهم که امیر مسعود را بامن به قاضی فرستی ، سلطان محمود از سخن بازرگان دل تنگ گشت و پیغامی درشت به مسعود فرستاد و گفت هم اکنون خواهم که حق وی به وی رسانی یا باوی به مجلس حکم شوی تا آن چه از مقتضای شرع واجب آید بفرمایند . بازرگان به سرای قاضی رفت و رسول به نزدیک مسعود آمد و پیغام گذارد . مسعود اندر ماند ، خازن را گفت بنگران در خزانه زر نقد چند است ، خزانه دار قیاس کرد و گفت بیست هزار دینار ، گفت برگیر و پیش بازرگان ببر و باقی را به روز زمان خواه و رسول را گفت سلطان را بگو که در این حال ، بیست هزار دینار بدهم و باقی را مدت سه روز دیگر رسانم و اینک من قباپوشیده ام و کمر بسته و برپای ایستاده تا سلطان چه فرماید . محمود گفت به حقیقت بدان که روی من نبینی تا مال بازرگانان تمام و کمال ندهی ، مسعود نیز سخن نیارست گفت و به هر جانب کس فرستاد و قرض خواست . چون نماز دیگر شد ، شصت هزار دینار به بازرگان رسیده بود و چون این خبر به اطراف عالم رسید بازرگانان از چین و

خطا و مصر و عدن روی غزنین نهادند.

پادشاهان ایران هنگامی که در تربیت جانشین خویش اینگونه دقت را روا می داشته اند، گاه خود نیز زیر تاثیر این چگونگی های پرورش فرزند قرار می گرفته اند و از این روست که کورش به زعم هر ودوت خطاب به یاران و سرداران سپاه میگوید: من خواهانم که فرزندان ما دارای اینگونه تربیت باشند. هنگامی که ما خواستیم به فرزندان خود سرمشق پسندیده ای بدهیم، ناگزیر هم فرزندان ما بهتر خواهند شد و هم خود ما

چگونگی پرورش جانشینان چنان بوده است که شاهنشاه زاده در پدر چنان نمی نگریده که فرزندان عادی پدران را به سخن دیگر پادشاه برای ولیعهد همواره استاد و پدر و پادشاه به همراه بوده است جاحظ پیرامون جانشین پادشاهان ایرانی نوشته است که: ولیعهد را در پیشگاه شاهانه جز بندگی و فرمانبرداری و فروتنی و انقیاد نباید بودن و او را نرسیده است که پادشاه را با چشم پدری نگرد، یابدان سبب که وارث تاج و تخت است، سر برافرازد. ولیعهد نتواند از خود فرمانی کردن یا کیفری برای کسی خواستن یا خون گنه کاری ریختن و اگر پادشاه بر کسی خشم گیرد ولیعهد را نرسیده است که بروی بخشد هر چند که بر بی گناهی او واقف شود و بر اوست که دوست نبیند جز آن کس را که پادشاه دوست دارد و دشمن نگیرد جز کسی را که شاه دشمن شناسد.

شاه برای مردم ایران، يك نشانه بوده است از ملیت و فرهنگی ویژه و سرشار. فرمانبرداری از پادشاهان به جایی می رسیده که مردم جان و مال خویش را فدای فرمانروای خویش می کرده اند. در احسن التواریخ خوانده ایم به هنگامی که شاه اسماعیل به سلیمان ماموریت داد که خلیل سلطان حاکم شیراز را مجازات کند حاکم فرمان را می بوسد و به زانو در می آید تا حاکم شاهنشاه را اجرا کند.

اگر ایرانیان به نظام پادشاهی دل بسته‌اند به خاطر آن است که در بسیاری از پادشاهان «هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راستگویی» را دیده و دریافته‌اند به خاطر آنست که پادشاه فرایزدی داشته و نگاهبان راستی و پاکی و پرهیزکاری و خرد پاک بوده‌است و به خاطر آن است که پادشاه نمی‌تواند بر تخت پادشاهی بنشیند مگر آن پیشاپیش برابر نمایندگان ملت حاضر شود و قادر متعال را گواه گیرد و «به کلام اله مجید و به آن چه نزد خدا محترم است قسم یاد کند که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارد. قانون اساسی مشروطیت ایران را نگاهبان باشد و بر طبق آن و قوانین مقرر سلطنت نماید و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش کند و در تمام اعمال و افعال خداوند عز‌شانه را حاضر و ناظر دانسته، منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشد و از خداوند متعال در خدمت به ترقی ایران توفیق طلبد».

آشکار است که نمی‌توان همگی پادشاهانی را که در این سرزمین سلطنت کرده‌اند آراسته به اوصافی دانست که از آن‌ها یاد کرده‌ایم، در کنار پادشاهانی که داد و دهش پیشه کرده و مرم را نوازیده‌اند گاه خود کامگانی را می‌توان یافت که جباران را به حکومت ایالات و ولایات می‌فرستاده‌اند و بر جان و مال مردمان ابقانمی کرده‌اند و خویشان و برادران و نزدیکان را از بیم توطئه جان می‌ستانده و فاینا می‌کرده‌اند، اما در دوران اینگونه پادشاهان، دل‌های مردم از امید آکنده بوده‌است که شاهی دیگر خواهد آمد که فره ایزدی دارد و دیوان اهریمن را می‌تاراند و ریشه‌ی ستم را می‌خشکاند و به سوی آبادی و آبادانی دست می‌یازد و عدالت و انصاف مقهور را بازمی‌گرداند... به سخن دیگر مردم ایران از يك پادشاه به سبب ستمگری و عدول از انصاف و مردم‌نوازی می‌رمیده و می‌بریده‌اند اما از نظام پادشاهی هرگز نمی‌رمیده و نمی‌بریده‌اند

مآخذ و منابع

- ۱- عباس اقباس آشتیانی ، تاریخ مفصل ایران ، از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه ، از انتشارات کتابخانه‌ی خیام (به کوشش محمد دبیرسیاقی)
- ۲- عباس اقبال ، خدمات ایرانیان به تمدن عالم (سخنرانی) از انتشارات دبیرخانه‌ی سازمان پرورش افکار ، تهران ۱۳۱۸ خورشیدی
- ۳- ذبیح‌اله صفا ، دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن ، از انتشارات مدرسه‌ی عالی ادبیات و زبان‌های خارجی تهران ۱۳۵۰ شمسی
- ۴- رضا علومی ، فلسفه‌ی تاریخ شاهنشاهی ایران ، از انتشارات شورای جشن شاهنشاهی حزب ایران نوین ، تهران ۱۳۵۰
- ۵- پیتریوسیوس یونگه ، داریوش اول پادشاه پارسی‌ها (ترجمه و حواشی از منشی‌زاده) ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۵
- ۶- ذبیح‌اله صفا ، آیین شاهنشاهی ایران ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۶

- ۷- دکتر هادی هدایتی ، ترجمه‌ی تاریخ هرودوت، تهران ۱۳۳۶
- ۸- ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ
تاج ، (ترجمه حبیب‌اله نوبخت) ، از
انتشارات کمیسیون معارف ، چاپ تابان،
تهران امرداد ۱۳۳۸
- ۹- موریس دوورژه ،
رژیم های سیاسی (ترجمه‌ی ناصر صدر
الحفاظی) از انتشارات شرکت کتابهای
جیبی ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۵۲
- ۱۰- عنصر المعالی قابوس بن
و شمشیر ،
قابوسنامه (به تصحیح سعید نفیسی) از
انتشارات فروغی ، تهران ۱۳۴۸
- ۱۱- احسان یارشاطر ،
داستان‌های ایران باستان ، از انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷ .
- ۱۲- سعدی (شیخ مصلح‌الدین) ، گلستان ، (از روی نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی
محمدعلی فروغی) سازمان انتشارات
جاویدان ، تهران (بدون تاریخ)
- ۱۳- ابراهیم بن محمد بیهقی، المحاسن والمساوی ، جزء اول در سال
۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ هجری در لایپزیک چاپ
شده و جزء دوم در سال ۱۳۲۰ هجری
قمری در جیسن آلمان ، به همت دکتر
فردریک شدالی
- ۱۴- علیقلی اعتماد مقدم ،
آیین شهر یاری در ایران بر بنیاد شاهنامه
فردوسی ، از انتشارات وزارت فرهنگ و
هنر ، تهران ، مهر ماه ۱۳۵۰
- ۱۵- کارنامه‌ی اردشیر بابکان (ترجمه‌ی احمد کسروی) ، از انتشارات
مجله‌ی ارمغان (سال هشتم انتشار) ، تهران

۱۶- نامه تنسربه جشکنسف ، ترجمه از پهلوی به عربی به وسیله‌ی ابن مقفع ، ترجمه از عربی به فارسی به قلم ابن اسفندیار (به سعی و تحقیق مجتبی مینوی) ، چاپخانه‌ی مجلس ، سال ۱۳۱۱ خورشیدی

۱۷- ابو عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیری ، کتاب الوزراء و الکتاب (ترجمه‌ی ابوالفضل طباطبائی) تهران ۱۳۴۸

۱۸- ابوالحسن علی بن حسین التنبیه والاشراف (ترجمه‌ی ابوالقاسم مسعودی ، پاینده) ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۹

۱۹- ابوعلی حسن طوسی سیرالملوک (سیاست‌نامه) ، به اهتمام هیوبرت دارک ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۰

۲۰- ابوعلی احمد بن محمد تجارب‌الامم تعاقب‌الهمم ، از منجم - بن یعقوب بن مسکویه ، المطبوعات العربیه والمغربیه ، چاپ مصر (کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی)

۲۱- ابی‌العباس شمس‌الدین و فیات‌الاعیان و ابناء الزمان ، (به اهتمام احمد بن ابی بکر بن خلکان ، محمد باقر ابن عبدالحسین خان صدر اصفهانی) تهران ، ۱۲۸۴ هجری

۲۲- ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی محاضرات (من محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء) از انتشارات جامع‌الازهر ، مصر ۱۳۲۶ الجزء الاول - الجزء الثاني

۲۳- روزنامه‌ی تاریخ
شاهنشاهی

این مجموع مقارن با جشن‌های دو هزار
و پانصد ساله شاهنشاهی ایران، از سوی
حزب ایران نوین انتشار یافته است.

۲۴- ابن البلخی،

فارسنامه (به اهتمام جلال‌الدین طهرانی)
از روی نسخه‌ی مصححه‌ی گای لیترایچ و
رینولد آلن نیکلسن، تهران، مطبعه‌ی مهر،
۱۳۱۳

۲۵- سدیدالدین محمد عوفی، جوامع الحکایات و لوامع الروایات (به
اهتمام دکتر محمد معین)، از انتشارات
دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۵

۲۶- ابوالفضل محمد بن
حسین بیهقی دبیر،

تاریخ بیهقی (تصحیح دکتر علی‌اکبر
فیاض)، از انتشارات دانشگاه مشهد،
دی‌ماه ۱۳۵۰

